

۱۳۲۹

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
جمهوری اسلامی ایران



بازدید شد  
۱۳۸۱

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی  
اسم کتاب: شرح مسکوت ویران‌خانه فی  
مؤلف:  
موضوع تألیف:  
مؤسسه: ۱۳۰۲  
شماره دفتر: ۱۶۰۳۹  
۱۰۵۴  
۱۱۴

بازدید شد

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

۱۱۴

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين

١٢٨  
 ٥٠

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠



بسم الله الرحمن الرحیم

۸ جواهر و اهرس شمس شاه حضرت صدیق جلت قدس سراد است که یکم عجم و عجم خود آتی تلقی در اصناف افواه انسان نماده و نوع آن را بر حسب حیوانات تقصیل و ترجیح دارد و خاطر فضلاء بلخ را معادن جواهر معانی را ساخت و بسته شعراء فصیح را محالیه مفصلا علوم را در جنت نابود است آن سراب و ضمیر بر مخفی را از بچول بیان در جهرای گمان آرد و در جنت صانع آذان همه کبر رسا نه و کف صلاه نامی است و طرف نجات سامیات بر روضه مقدسه حضرت رسالت همه جنتا همه مصطفی صید که مقتضای انافض العرب و العجم بایضاخت و سرایه بر عت را انصاف کامل و غضب سائل از انواع تلقی خود ابراج کرد ای کویا بزبان فصیح از اذلت آدم ویم سحر و برآل و احباب و خندان و احباب او نازل باد سراج این قصاید شریفه و قاصح این جرایه لطیفه هجرین داد و نجرین هجرین دایه بادی نورانیه غرور غافلان تحقیق چون در علم فضل که شریفین علمایست همارا کمال است و بر غرض معانی یقین و تفسیر رساله سلف مطهر کتبت التماس بعضی از احباب که انیس راه صفت و مجلس جرح و خلوت بودند و مودت سنان در دین دل این داعی غایت رسوخ و نهایت و لوق با فیل و اطاعت امر ایشان دانسته بر مراعت قدس آن ناکبر بود شرح بعضی ابیات مکتبه قصاید و اشعار دیوان افضل الفضل سلطان الشعراء سحان العصر حسان الدهر افصح العرب افضل الدین عثمان بن علی المعروف بامام خاقانی نورانیه مضجعه که در اشکال نه سوزا کرد اند بهیاری اسهل و موجز که خواننده را بی در لغت نظر بر معانی آن اطلاع کرد و در موقوف علی اتامه اما نامول و موجز آنکه اگر یکم ایشان مرکت علی الانسان سهوی و خطایی در این موقوفه افشاده باشد بطبیعی و کرمی که شاعر اکا بر است سخا به در بار با صلاهی ۲ آرد و این دشتا بغیر و مخصوص کرد اند ما ب نمونه دل بر غلبت و من طفل زبانش و دم تسلیم و عصبه در دشتش که تلقین کرده است با روح جوانی و روح جوانی تلقین کرده است با باره کونست که شکل صنوبری دارد و در پهلوی حب است و اول عرب آن را لقب خوانند و بر تعلیم سنا در اکویند و زبان طفل نو آموز را خوانند و دم تعلیم عبارت از خاموشی است پس سنا و تا هر چه سنا و تعلیم که شاکر و ششود و قبول کند و در ضبط آرد و خاموش ماند و بران اعراض نکند و عصبه دوم معنی دارد اول آنکه اول ده آیت کلام الله را گویند هر طفل را با آموزد و دوم آنکه خلیفه مکتب را گویند در آنکه در مکتب برده شد که یک خلیفه معین به و در این بیت هر دو اعتبار است می آید و هر دو اعتبار از هر اقب است و لافقت و تفریق است و لایحه عمای معوی الله و سبحان مکتب را

سرنی

۳ که بنده و از هر دو نقطه من شخص مولف دیوان بادل بهم اوست زیرا که فیض حق بر دل وارد میشود نه بر شخص مردم و ضمیر و دوشین بر بر تعلیم را چینه و معنی است که امام خاقانی رحمه الله علیه میگوید که مرا دلست معلم علوم دینی و آموزنده روز یقینی نیست و من طفل شاکر و نو آموز است و هر چه او تعلیم میکند من تحصیل میکنم و در ضبط خود آدم تعلیم خاموش بودن شاکر سرشته ان اشانت یعنی آدم تعلیم خلیفه مکتب ان استاد است و آن خلیفه مرا خاموشی می آموزد و با جز رضای استاد دوم زخم و ناجانی که شاکر در اول ده آیت کلام الله بایه اموزشت مرا استاد و تحفه تعلیم اموزشت ای خاموشی اموزشت تا بر قول استاد در دو اعراض کفر و سوال نکنم و سر زانوای مرا فک مکتب ان استاد است و من در آن کتب میل استاد می شنیدم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می آدم و سبکه است است که دل من تهاخت و من شاکر نو آموز آدم و خاموشی بزرگه سرشت است و سر زانو و سبحان است یعنی در مرقت تحصیل علم میکنم نه هر زانو و سبحان است و در دم لوح ششیش نیز با صدف و است بر دم قطره ششیش لوح ششیش عبارت از خاموشی شاکر است بر جوار استاد و سبحان نام ماه و سبحان است و آن آیت بود ان افاب در برج حمت و هم ابتدا و فضل شش و در آن با چون باران بار در هر قطره افند مراد بر دیگر در دو قطره سبحان مراد بر مراد است و ضمیر شبنم اول بر هر دم مقدس است و در سبحان رجعت و ضمیر شبنم دوم بر هر دم مقدس است و بر صدف راجعت و تقدیر کلام ضمیمت که نه هر زانو و سبحان است و نه هر دشت لوح ششیش چنانکه نیز با صدف و در است و نه هر شش قطره سبحان است و حاصل غلبت است که هر سر زانوای مرا فک که هر سالک میکند مکتب چنین علم نیست و در دم آن کتب ششیش نیست ای بر تعلیمی دیگر استاد در مکتب مرا فک خود شاکر نو آموز را بر حقه بنشسته مبد به آن تعلیم نیست ای تعلیم خاموشی نیست چنانکه در هر صدف می که نیست قطره باران سبحان نیست ای بایه که در او به نیست و مقصود غلبت است که امام خاقانی علیه الرحمه میگوید که مرا و سبحان است و دم من ششیش تعلیم است و مرا فکت هر ششیش سبحان نیست و دم هر شخص ششیش تعلیم نیست و در هر صدف مراد به نیست یعنی قابلیت است چنانکه مرا فک و خاموشی بر جوار استاد و تحصیل چنین علم مر است نه هر کسی را و به آنکه مصرعاع نام نظم مصرع اول است و قطره مضافت و سبحان مضافت الیه سر زانو و سبحان است چون کسی نوح آن را که طوفان جوین در دامت وجودی کرد و آمانش جودی نام کو نیست که وقت طوفان کشی نوح علیه السلام بر وی قرار گرفته بود کجا



۳۲ فی قوله تعالى وقضى الامر واستوت على الجودي واما ان وامن ههنا اكونه ومعنى ميت است که سرزانی  
 مراد است بکلی است چون کشتی فوج را غرق ساخت و موجب غارت مرا بختی را که طوفان فوج برادران  
 در عشق او باشد و که جودی بمقابلت جبار دامن او بود یعنی از جوسل چندان بگریه که طوفان خیزد و درین  
 غارت دراز برادران چندان غبار نشیند که مانند کوه جودی انباری بزرگ برآید و حاصل بیت است  
 که سرزانی مراد است بکلی است چون کشتی فوج را غرق ساخت و موجب غارت مرا بختی را که طوفان فوج برادران  
 که سالی کاف و واصل به و از کجوش در عشق او طوفانی برآید و در عبارت برادران او را بخار  
 نود و بزرگ مانند کوه جودی جیسع باشد و در این بیت بحال سالک بیان کرده است و کشتی  
 فوج و طوفان و جوسل و جودی و کرد الفاظ مستجاب و منزه زنده و بهر آنکه جوسل در عبارت  
 از دوران است عشق که کله اند العشق نار او حطایضا و العشق و اکبر دهم و طوفان فوج از شور  
 بهرانی برآید بود که محض است و استر یکا نور سینه از چشم برهان توان آورد خود کس را  
 که روزی سده و بسنان ایضا زانو نه بکشتن بودی چون که تا ساق طوفان کعبه بنا کند را  
 گویند و باین تغییر دوم معتقد است زیرا که لفظ ساق و هر دو ضمیر برین وجهه سوی آنکس یعنی  
 بیت است که آنچه در بیت بالا در گرفت سهل است و آسان است و آسان است و آسان است از آنکه  
 کسی که کعبه مراد است و در بیت بر سر کوه جودی بآن غلبه می نماید که آرد و طوفان  
 فوج بآن عشق تا ساق پای او باشد از غایت رفعت و جود و علم و به او نزدیک حقا  
 و به آنکه لفظ است به تمام یعنی تقریر است نه در این و بسنان است هرگز چنین ندری  
 بهر دم چار طوفان که دنیا دار کائنات مرد لایق و سزاواره اوست و بهرگز لایق کاف محض هرگز  
 و در کائنات چار طبع را گویند و معنی بیت است که لایق و سزاواره این کعبه است آنکس را که درین  
 در عشق ملک آید و بهر دلیلی و بهر طبع وی چار طوفان جز در هر طبعی در جوسل آید یعنی  
 طابع اربع که سوی نفس انده باشد برو غالب آید و چهار طوفان عبارت از علم و حش و طبع و ادب  
 بر نفس و کشتن ایشان سوی خود و بر آنکه پس از این طوفان آب و طوفان باد و طوفان آتش  
 و طوفان خاک در جهان واقع شده اند بر قوما به دین چنانکه در قصص مظهر است و بسنان  
 از سر زانوست خاص آن سیر مردان را که چون ملک درین زمانه سیر و سیر  
 سالک کامل را گویند و در پس زانو نفس عبارت از مراد است و برزانی ادب پیش نهاد  
 و صاحب نشستن نیز و ضمیر برین برادر در ارج است و معنی بیت است که مراد است بکلی است  
 و لیکن بهر سببی است که سیر مردان را یعنی سالکان کامل را این خود هیچ ملک برآوردی  
 نشاند از جهت تعلیق طریقت و مراد است و عزالت و رفعت و جرات کسی که برآوردی

۳۳ سکه نشیند در پس زانو بر زانویش سکه را نشستن نیست سالکان سکه بخت جان را  
 گویند که سکه سکه آید باشد و در پس زانو نشستن عبارت از مراد است بکلی است  
 نشستن است و سکه در پس زانو را گویند و سالکان معنی مقصود دست یعنی سالک مرشد که  
 سخن شده کرده و بار بخت برده و می باشد و سکه و دیده باشد و در پس زانو  
 باد و تواضع نشستن و مراد است بکلی است که در آن مقصود سزاوار نیست کسی که بخت سببی است  
 دامن که چون موسی گفت موسی و آب حوض یعنی در کجایش این خضر معنی است است  
 بر دل که بر تعلیم است و او را خضر از آن سبب که در آن کجایش خضر است که در آن کجایش  
 فی قوله تعالى وعلیها من لدنا حکم و مزمزمی حید اسلام را فرغانه سده بود که خضر خضر برادران  
 علم کند و آن گفته مشهور است و در آن کجایش و مزمزمی حید اسلام را فرغانه سده بود که خضر خضر برادران  
 که میجو و مزمزمی بود و در آن کجایش و مزمزمی حید اسلام را فرغانه سده بود که خضر خضر برادران  
 رسیده میجو فی قوله تعالى و نزع من فادای سهار و سهار یعنی آب حیات را که نیده  
 بیت است که دل بهاری کامل و مرشدی حاصلست که علم و عمل و حیات خضر در او هر سالکی که حیات  
 و طوایر او باشد چنانکه موسی علیه السلام مصاحب خضر شده بود یعنی بیت است که در سقا و صفات  
 حیات در کربان اوستی ای در روی او ظاهر شده یا به معنی حیات کسی که طوایر دل پند آتش  
 البتة بنده موسی و خضر رسد و با و خضر و مزمزمی موسی علیه السلام در ذات او پیدا کرد همه  
 نقیض آیه که خاموشیت تا پیش هر نقیض سخا که نادانی است برایش نقیض آموختن  
 تاویل بیان کردن اشکال سخا بران بخت و ضمیر برین اول عامه است بر خضر معنی که گایت  
 از دل بیت و ضمیر برین چهارم عامه است بر اشکال و از آیات و اشکال رموز و اشارات  
 علم مراد است که از آن خاموشی و نادانی معلوم می شود و اشکال علم منطبقان دارند و این  
 هر کس را بر اینان حقیقت نیست بکینه و معنی بیت است که دل من که است و نیست و معنی خضر  
 در دست ساگر نوا آموز را آبی می آموزد که تاویل آن آیات خاموشی است و اشکال می آموزد  
 که بران اشکال نادانی است یعنی آن سنا که دل بیت با دل ناکرد و خود را خاموشی نادانی  
 می آموزد تا دانش سابق بکلی از ذهنی و شفا که در دو خاموشی طایفه و استاد علوم مقصودی  
 جودی را تعلیم میکند و بیکال رساند و در آنست که علم حجاب الله اکبر را بر لوح خاموشی  
 الف با نیست اول که در سر زانویت خاموشی است و دامن لوح خط جوین که طفل نو  
 آموز را بر آن علم آموزد و از الف با بخش اول مراد است که استاد در آن سینه میده  
 و در سر کایت از سرخ و قنولیس و مراد است و در آن دورا گویند و معنی بیت است







۷۱۰ بود چون که نادانان عبارت از اهل است و موسی خود نادان ندان عبادت را ندان  
 ساختن است خود را و اگر محض هر که است و غیر این است که اگر جهت و معنی است آنست که عجب  
 تحصیل عبادت که خود را نادان ساختن آری کسی را که است و نادان کامل بود پس آنکه از نادان  
 است و نادان است و علم سابق را از او پس نماند بعد از علم خود را از او پس نماند بعد از علم خود را از او پس نماند  
 که دل است اول مراد نادان ساخت و علم سابق من فراموش کنی که بعد از علم خود را از او پس نماند  
 چنانکه مراد مراد است چو طبعی که این بدست آمد و غایت چو خود را از او پس نماند  
 که عبادت سخن دانش امام خاقانی رحمت الله علیه به حال نادانی خود و طبعی کرده است  
 در رسم است که چون از اخوان آموخته آید پیش او به اراده چون طبعی عکس خود را از او پس نماند  
 که این صورت عکس است بلکه همان بود که طبعی و دیگر است که او را میکند پس چون در این  
 کفر متوجه که در حالت حیرت و آینه دل نیست و این طبعی میباید در این علم شده و هنوز آید  
 خوانم که از علم کی رقوم آموز و هم بدو دانش یعنی علم من در علم با خود رسیده و هنوز  
 آید که بخند اول است میخوانم یعنی هنوز در ابتدای تعلیم علم من است که قوم آموزای رسیده و همان  
 کی خوانم شده در دیوان است که دل است هنوز هم چو طبعی عکس همان سر بر سر رسیده که این  
 باز چو کون حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است  
 و لغت هر که چو چو است که هنوز عکس من چو طبعی عکس همان سر بر سر رسیده که این  
 ای طبعی باز چو دارد و باز چو کون حد بیکر است از آنکه عام بهای باز چو  
 در دست و آن است که کافیه ساراگان را پنهان میکند و کافیه پدای آرد و درین دو منظره  
 آن حد داشته اند و باز چو کون حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است  
 راجع است حاصل است آنست که هنوز عکس من چو طبعی عکس همان سر بر سر رسیده که این  
 زیرا که این باز چو کون حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است  
 نفع از کون حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است  
 ای سکه من که معنی مردمان که برای دین تمام با یکدیگر جسد سوزن سبکین مهره عبادت  
 از دین است نیز حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است  
 و حاصل است آنست که ای سبکین در این هنگام باز چو کون حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است  
 نظر سبکین و بی سبکین هر ای که در دین بر جای خود است و بی سبکین و بی سبکین هر ای که در دین بر جای خود است  
 که در آن و میگرد و این بر طبق تعجب آنرا که چون باز چو کون حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است

۸ و هر دو اشغال میکند از حدیقه و بازی آسمان بر خلاف آنست بیایان آمد این هنگام که یک روز  
 عالم شد بود هر که در هنگام بدست آمد بیایان یعنی وقت نقای عالم که نزدیک و آید  
 که در آنست منتی نشسته و آخر رسیده و بدان سبب مدت آفرین جهان بیایان آمد و در وقت  
 که این هنگام که ای آسمان درین و هر چه در اوست ناچار و معدوم کرد و وفات قایم شود زیرا که  
 رسم است که هر که در هنگام باز چو کون حد بیکر که در دانش میبینم که در لفظ هنوز آید و در بعضی عکس معنی است  
 که بر سر دوم مصراع است معنی لغت نیست و لغت هر که در هنگام چنانست که هر که در هنگام است ای  
 وقت بیایان او شب بود و هنگام و هنگام بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد  
 بنامش جهان گفت از اینجا باز بر سر مقصود آمد خرد ما نیست از طبع از آن جهت که هر که در هنگام است  
 چو موسی زنده در نابوت اولین دارم بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد  
 و عباد و عبادت را نیز که بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد  
 آنست که عکس من از طبعی نفسانه این نیست زیرا که طبعی عکس را فریضه و سبقت میکند و در آن  
 سپرد از آنجهت که در اوج است خرد ساخته ام تا وقت طبع را در اوج امانی که در دو ویز عکس را به موسی عکس  
 زنده در نابوت کرده بر نه ان میدارم ای جس من میدارم تا در وقت و در وقت طبع امانی که در دو ویز عکس را به موسی عکس  
 چنانکه در کتب اسلام بر حکم فرمان رب العزیز از پیغمبر و چون من موسی در عهد طفولیت در اوج  
 کرده در ویز امانی که در اوج بود و این سبب موسی عکس اسلام از حضرت دافن و چون این  
 یعنی قولی که اذ او حیاتی است مایوی ان افه فیه الی نابوت فافه فیه فی الیم فیه الیم  
 باقی صاعده عدو و عدو و هر چه در اوج امانی که در دو ویز عکس را به موسی عکس  
 و چارست را بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد و این بدست آمد  
 در نابوت کرده بر نه ان در دست ام معینا بر طبعی که در اوج امانی که در دو ویز عکس را به موسی عکس  
 بر چو فرعون که عدو موسی بود که در اوج امانی که در دو ویز عکس را به موسی عکس  
 فرعون را گفت که ای سبکین هر ای که در دین بر جای خود است و بی سبکین و بی سبکین هر ای که در دین بر جای خود است  
 او بود چون فرعون این قول از منجهان سینه منبها را فرمود تا هر زنی که از بی سبکین هر ای که در دین بر جای خود است  
 زنده را به ان سبکین هر ای که در دین بر جای خود است و بی سبکین و بی سبکین هر ای که در دین بر جای خود است  
 او فرمان رسد که فافه فیه الی نابوت فافه فیه فی الیم فیه الیم  
 کرده در ویز امانی که در اوج بود و این سبب موسی عکس اسلام از حضرت دافن و چون این  
 اتفاقا آن نابوت بر قهر باغ که در اوج امانی که در دو ویز عکس را به موسی عکس  
 و کشفانه سبکین هر ای که در دین بر جای خود است و بی سبکین و بی سبکین هر ای که در دین بر جای خود است  
 و چون بود گفت که فرزند دارم این سبکین هر ای که در دین بر جای خود است و بی سبکین و بی سبکین هر ای که در دین بر جای خود است



۹ و تم بی اسرار بکن و چون بزرگ شود بکس منور رسد آنست که این فضل بیک محض نیست از چنین  
حضر طبع بدی ظاهر نیلند اگر فانی برین کلمه فزون کام نام برسد و بی داد باشد بهر تویی را  
هم بسطاید موسی علیه السلام پروردگار ناگوایان شد و مقصودت نیست که اگر مادر موسی علیه السلام  
از نفس فزون نبوت موسی علیه السلام را در دوش انداخته بود و لیکن آن نبوت را در فزون  
و فزون کند که کاشن موسی را بکن چنان اگر چه عقل را در نبوت کرده بر نه ان دستم و لیکن کند  
او بر طبعش که دستش عقل است باقی نفس چون زبور کاف و دستم لیکن باخ فزون  
سه زنبوران مسلمان باشد که زنبور سرخ کاف است و شاه زنبوران که لیبوب نام  
داشت پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده و هم از ان جهت امیر المؤمنین علی  
رضی الله عنه امیر مصلح گویند و حاصل نیست که نفس من که پیش از این به زنبور سرخ کاف بود و از میان  
سند به چوب شاه زنبور ان نفس من فزان پرور و زنده و زنده و صفتش مطهر و پیرفته  
که منجه است تا بر سر و نفس از سه عادت مر ایا این سه چوبه اند بهر دم سر بهانش یعنی نفس  
من بعد از ایلام آوردن خواست از عادت خود بر صفای ان نفس لایق بالو و مر تر لای  
بازی که دو چون مر ایا این سه چوبه معلوم شد نفس بر دم ای نفس اماره کشته بر که از روی  
سرخ مر بر کشند و بهر آنکه سه رسته الفاظ بجا باشند میان چهار دیواری بجا کشن که در ان فزون  
سه کور کشن منید و دوم چو غنیمت که در ان نفس یعنی چون نفس را ایمان از سه نفس کرم و فزون  
کشن موئن بود و فزون مر نه شده بود و چو سه سینه داشت به ان سبب اورا چهار دیواری کشن  
دفن کرم و سه کور اورا بخون اندودم یعنی ملک خوئی روی را آلوده کرم از آنکه رسته که سر  
کور و سینه اند سه سینه بخون آلوده که علامت سهاست است و بهر آنکه لفظ کور و چهار دیواری  
استعاره بخیلی است و ازین هر دو لفظ تن مراد است و با اعتبار چهار طبع تن را چهار دیواری گفته اند  
که کور کشان باشد بخون آلوده و بختی و لیکن زاندر ان باشد بیک آلوده رضوانش این  
بخت علف نیست بالاست و با او مر لوط است و ضمیر من بر کور کشان راجع است یعنی سه کور  
نفس را از ان بخون آلوده که رسته در عرب و ایران که سه کور سینه ان را بخون آلوده گفته  
ند و لایق بهر سهاست او اما در ان کور سینه ان را رضوان بخت نامند و لایق بیک آلوده  
و مطهر که دانه بطور بخت زنده و چو سه سینه در رسم را که با ش طبیعت کور کشان که هفتایه  
سبب را لب کرم کشانش نباشن لیکن در آنکه و نباش طبیعت اضافی هفتایه است  
و از ان طبیعت مراد است و هفتایه سبب نیز اضافی هفتایه و تشریع مراد است و لفظ بخت  
و هفتایه ستاره و حاصل نیست که من اگر کور کشان و کفن در دین نباش طبیعت ترس مذموم  
از آنکه شریعت هر صلی الله علیه و آله و سلم را که هفتایه است ایمان در شت کشان آن ساطع  
در

۱۰ زیرا که در شت روشن نباشن کفن نمواند و در حال است طبیعت من نفس بیک کشد و اگر کور  
برون نمواند آورد و ظاهر هر شتواند کرد و کور نفس کور بر شت خا که سینه که برون سوزان  
و بهر سینه دون سوبین کشانش یعنی اگر چه بر شت کور نفس کور خا که سینه اند سار کور بکس از آنکه  
در ان آن کور باغ و کشتان بر آمده است و مر آنست که بقدر وضع من رهاش بخت ای  
و در اینجا از هر کس که شت کور نفس مراد است یعنی اگر چه در شت کور نفس کور کف است اما  
در باطن طبیعت و یک مراد است چو چوبه است شتانه زنده است که چو شت بر  
راست و دست سرطانی است بر انش است در اصطلاح صوفیه ترک محلو است  
برای خانی کما قبل الله العالیه ترک الخوقات کما لاجل موجب و زنده نام کتاب شت  
و در او که آفتاب پرستی و انش پرستی است و آن طبیعت زشت حکم است و است  
تغیر دوست و آفتاب را شتانه زنده و است از ان گفته اند که هر دو کتاب ذکر آفتاب  
پرستی است و بهر آنکه چون امام خا فانی از دل و قلب و فقه و فقه و کفیت نفس فارغ شد  
سرا و کور فقه است علاوه و معنی نیست که است که است من از روی عفو و سهو  
مرتب و آفتاب میان و شتانه زنده و شت است و کفیت زنده ان دوست و عیب علیه السلام  
بر ان دوست یعنی آفتاب بر چهارم ملک است و معنی عیب علیه السلام نیز بر چهارم  
ملک است و است من نیز چهارم است بی خود است و در سبب چون خیزد بیاید  
که سانش هفت شامیت و او فارغ و سانش سامان از ان و قرار و سار ضمیر من اول  
بر جز سینه راجع است و ضمیر من دوم عایه بر شاهی و ضمیر من یعنی خویش نیز آنکه است  
و معنی نیست که آری است در سبب سالک هر آفتاب بختی باید که آلوده و سار  
سلطنت دارد و معنی از سلطنت خود فارغ است و پروای ان نمیدارد سلیمانیت  
این هفت بیک خاص در سبب که کور سبب هفتی مزینه از پیش میدانش یعنی هفت  
من در ملک در سبب با دناهی است مثل سلیمان و او و علیها اسلام که طبع سبب شغل  
و سبب لی دنا یعنی لا حول من بعدی پس سخن درگاه او نیز ندانی هفت من بیک در سبب  
با دناهی است مانند سلیمان علیه السلام که بهر که احتقانی ساجات کرده بود که در سبب  
و سبب لی دنا یعنی آخره یعنی پروردگار من بامر زمره و دردی کن مرا علی کونیه و نیز هر کس  
بعد من پس حقیقی بالکس او چنان کرد و علی که مطلوب او بود و از ان و است و باو  
و جوان و بر بیان و بر نه کان را در خدمت او و امر او که دانند دوست بی جهان جهان  
قاده در لکه کورین دوست بی نیاز و از سبب من و نباش نیاز و حقیقتی از هر



۱۱  
آرزو اینست و ضعف فکرت و مردود سخن برت و راجعه یعنی منت من آنچنان باشد  
باعظمت و شوکت جهان و جهان که بزرگوار است اندک کوب و ای افغاندی ای هرور ارجح  
حضرت که کوب و پیش خود میداند و نیاز دارد که بزرگوار است و کسکه پیش زبان او کوفه و مقصد نه  
و خواند یعنی منت من پادشاه است ملک در پیش جهان و جهان و نیاز دارد پیش او محترمت  
و روز و وفوری ندارد و بد آنکه برست که بان را پیش آستان و کاه و سلطان و فن نمکند آنکه کز  
و پادشاه شوند و کس که زبان را چنانکه معلوم است چرخواری چاره نیست باری در بان چرخ  
بعده ملک در بان و آن بر ج طبعی مراد است که بزرگوار است جوان است برقی خضر کند دل  
هواحت و مردمانش روی مرست و عاقلان بخت را بخت خواست ۱۷۰ او خواست نفس و آن  
مردم را برای سخت است کما فی المواقف سلبه حله اند و محرم منها احد من البشر الا  
الانبا و نزل و طغی و عود را گویند که بزرگان مثل همان و فرستد و رضا خوشنودی و سخت  
کما فی الارض اختیار داده علی مراد افش و حاصل بیت است که منت من عجب خضر سبب  
کنند که بود ااحت خود ساخته است ای هو القلاد را زبای خود آورده و در دست  
و خواری انگذد است و عجل را باج سر خود ساخته است ای عقل را بدید پذیر ساید است  
و در او بر سر عشق دارد و بجان بسیار و فاضل اوست و رضا آنچه اوست یعنی بجا و رضا برده  
دارد و بنده و بد آنکه هرگز بر سر است از آن که اندک کسی سببی است عطا را درنگ و دیگر را و عاقل  
جان از آن نگذرد است که در هو سببای کارستان میکند و در گوشت بر جاست کما فی المواقف  
و عاقل فال من ترک ما لله فی سبیل الله یعنی عاقل کسی است که ترک دنیا کند بخت الله عاقل  
و دوازده کفر و الهامش و در جاس شمع و توقیف روزی نفس الهامش و در سبب چرخ  
کبوتر است که از آن بد و معرفت صدای عز و ج و ذکر بمل الهام آنچه حقیقی در دل نهد  
افغانند بر طرف فیض از بخت اصلاح کار او جاس پادشاه سرچ راه درست و آن راه  
وین است که توفیق بهوش بنده ما بفعل ملک بغایت است کما فی المواقف و توفیق هو افاضه  
الله عاقل بعد از حق بخت و برضه ذی مال که در امان امید ما رسی خد مکار کوان که کز  
رخل و حاصل بیت است که منت من پادشاه است کفر و الهام و دوازده کفر و در جاس  
و توفیق پادشاه او میکند و نفس و مال هر دو مزاج مال که در او کسند و آسمان در جاس  
او میکند یعنی هرگز چیزی خد مکار او نهد اندک پادشاه را از این بخت چرخ چاره نبود و چون  
جبال مسند از خبر سختی کرد طاف خوشش و چون خاقان جن از ظلم باجی کرد و خجاش  
جبال نام پادشاه بنده است که صابر بوده خاقان پادشاه جن و او را کم بوده و پادشاهی

۱۲ که در حق بود و اورا خافان گویند چو سرمه خافخت و بطیان بغوا نکران و معنی چپ پشت که همت من  
بادنامه و همچو جدال مذمت که در وقت اورا خبر ساخت بود و همچو چاق همت کافیان بیخ اورا  
از نظم و سرمه بر داشت بود و گوشت من شنبه ای است عادل و موصوف بصفت حمده و مضیل  
سپید باد که در وقت بیانی نکر است یعنی همت من پادشاه نامت بلکه عادل و منصف و مکرست  
زهر بطنج غیر بمهرخت جبال برای مرکب انصاف یعنی از تاج خافان تفکیق آید و درک  
همی رات آن محقق است بمهرخت ایام و غیر محاسب و درک مجازات و سلام علی من و دیگر  
و الصغر عجب بیزم مرکب اسب اخلاص ترک انصاف از غیر محقق الاضطرار عسوی الله معنی چپ پشت  
که در مطبخ تنبیه این بادشاهی تخت جبال ای جوهر جیای بیزم مسود و پای مرکب انصاف از تاج  
خافان چو منی از نظم پسند یعنی همت من آنچنان پادشاه عادل است که چو درک تخت جبال  
در مطبخ تنبیه او مسود و طوطی که تاج خافان است زربای اسب او با بل و خوار یکند یعنی همت  
من چنان بلند دارد که چو در اصل نمیدم و چنان انصاف دارد که کلام از او صادر نمیشود و مطبخ تنبیه دیگر  
اخلاص استعاره است و افاضه و پادشاهی است چو در میدان آزادی سواری از روی سرفراز  
بودی کوی پای عقل چو کاشن از او انگویند که می شناسد آه امده با میدان آزادی و سرفراز  
و پای عقل استعاره است چنانچه است و معنی چپ پشت که چون ماه همت در میدان آزادی سواری  
کردن خواستی سر امده با روی میدان ساحلی و پای عقل ایچکان بروخی و کوی چو کاشن چنان  
یعنی همت من سبابت که امده بای دنیاوی را از غایت حنارت و دقت کوی باری  
بگذر بای عقل ازین خود را ندانی در دردی چاک کوی چو کاشن را رنده یعنی همت من چنان از او  
مرد و جو از دست که امده بای دنیاوی را ازین خود برانده و دخل نمیدم و لم مضرب شک و در دست  
چون خان زنبوران بر حسب ده و دهم و دودن لغت فراوانش در خان جنگوت بسیار  
برده زود پروان درون پرنده چو پروان کس پند برایش چون ماهی درون صفح و پروان از درم  
کنش که پروان چون صدف خود درون سوز که کاشن خان خافان زنبوران سنده و کاروانسرای  
اسمانه صفح و برضه بدان که در این هر سبت و کردل کرده است و بازید که همت چپ  
و معنی چپ پشت که امام خافان بگوید که دل من مضرب شک و در چو خافان زنبوران سنده که پروان  
سوی در درانه و پادشاه سوده و بی شکست و در میان لغت بسیار است یعنی پروان سوده و بل  
نخچه است و درون انارده است بنیمت و چو خانه جنگوت که پروان سوی سر برده غضب  
کرده است و درون خانه خراب است و یکس کس برخو آنچنان از او شنیده و نیزنه همچو بای که  
درون اوضاعی است و پروان زربانت و اندام از پوست کینچ و دردم و در یکدل من خانه دارد



۱۳  
چو صدف ابروین برضه و درون برادر وارید با قیمتی بسکه باهاست آهست که دل من بجا هیچ  
ارایش نداد که گریاست و لیکن در باطن نیست است و برزیت و مایه دارد است هیچ خضر نماند  
وصفت برادرید بر برف من شامانه همت ماین بوسم انارست که در دولت را که از آن  
نیشانش باز ادا مضافه که در حجت و اختصاص ادا خود سرور کرد چون برای زمین  
بوس من شامانه همت رفتم دولت را افزود مایه الصدد مجلس بر روز و یک او بنامانه  
هوایجو است مازصف بالا مری جوید گرفت دست انگدم بصفت مایه چایش پای  
ماچان صفت نعل را که بوند بقی صفت آخوین و فرترین و بیان صفت دوشین است  
چون یکی از دوشین کنایه و خطای کنه ادا صفت نعل یکی ای است و کنه و طریق آدا  
کنه که راه پرسند و آن را برای ماچان گویند و تقویر او دین است و معنی پست است که هواد  
نفسا من خواست مازان صدد با من برابری مرتبکنند و برابر من شبیه حالی پست او  
گرفتم و در صفت نعل انگدم و کنه ماکارسل کردم بقی در آن مجلس هواد رفت مازان آخو  
درد و گشتم خود را کردم بچان سوسم بنامانه و خود حاجت بود اینجا که اسکم خوشکام بود  
درین رخ نگذاشت سوسم ارام و بقی ویم مشک است و ادا خضر شیرین برنگ  
عاید است بقی شاه همت مراد آن مجلس بر مایه سلوک بنامانه ادا مایه و نگذا  
رزمین حاجت بود زیرا که اسکم سوسم بچای تک درج مذکور بچای نگذا ان دین  
بود و حاصل پست است که در آن مجلس همت ارام و ارام و در و پنجم کرد اندوختن  
سلوک سفارست بیستم اوسنگاه ادا جام خاص خرسندی که خاک جو چوبین  
شد خضر و جد آب جوانش در سنگاه بالا سراب را که بوند که در دوز خود یکی و نه  
که درست بود خرسندی فاجت جو چوبین بر گزیده جراحات سراب که معاش آن را  
برند آب جوان آب جوات و خضر شیرین بر خضر رجعت معنی پست است که ساه  
همت من اینجا بالا سراب خرسندی ادا خود پست من داد که برای چه ن  
جو چو ادا خضر بارودی تمام خود ادا که جو چوبین بافت و درجه ای که ادا من ارام جام  
بر خاک ریخته بر چه و بنشیند آن جراحات آیمو ادا و دهان سبب جواه ای همت  
و حاصل است که ساه همت مرا بقی فاخر ادا را دشت و خرسندی آموخت  
کسی کن تران مثال در مکن نیست کوتا بیل کسی کن بطل مجلس ای همت  
نظراش تران و غیبه و علوفه که میزبان هر روز من همان دشت کون گشتن ادا بچای  
نظوان ادا بچای رفتم و خضر شیرین بر کسی رجعت و معنی پست است که کسی از شاه

هفت اجنبی بخت و مقام دیده باشد آنکس از آن منزل تخیل و اسخايل نمود از آنکه هر چه طلب مقصود  
سرخ بود آن مجلس حاصل شود مراجع و عید جمعی است عید هر زمان در دل و در فرمان عید  
فخر و کبریا و قربانیش دعوه جمعی است که مقنوقم علی علیه السلام از عید در جویت کرد و  
که از حضرت رب العزة برای التماس باغ کن کر از آسمان باده فرو داد اطمینان قلب  
کرد و مقرر عید اسلام ساجات کرد و التزم اهل عیلتا مبدء من استا بر کنان عید ا  
حق سبحانه و تعالی خواجه طعام از آسمان بر ایشان فرو و فرستاد و مقرر عید اسلام را  
اطمینان قلب حاصل شد و عید فخر اضافه نماید است و از عید فخر هفتین فخر اوست و کبریا و  
آنست که در بنی اسرائیل مردی پوست کا و دینار باز پر کرده بهما کا داده بود و در آن کا و  
در سورة بقره است که بنی فاکه غالی اذ قال موسی لعنوه ان الله یامرکم ان تذبحوه فکرة و بعضی گویند  
کنج کا و آنست که فریدون در امانا جفت را ندان در زمین گشت را زینت خود و ضمیر بسین برود لم  
عاید است و معنی چپ آنست که امان خافا میگوید که بر دل من هر زمان از آسمان باده نازل  
مبشود و عید ی حاصل میگردد و چاکا بر من عید اسلام نازل میشود و عید حاصل میگردد و من  
دل بر عید فخر بجای کا و قربان میگردد و کبریا کا و در دل بر دل من میگردد چپ است که بعضی  
دل هر زمان بعضی حاصل میشود در حالت فخر حقیقی تواند بود که ضمیر بن بر عید فخر راجع باشد  
یعنی کا و کبریا بر عید قربان میگردد مراد آنست که فخر داری و جهان مگر تعظیم مصدوم  
کس چه باید فخر کفالتش تعظیم مصدوم کس گشت از مقرر یوسف علیه السلام و کنگان  
نام شهر است که مقرر تعقیب عید اسلام در او بود و سال در آن شهر فخر افاده بود و برادران  
یوسف علیه السلام در آن سال عذر مصر کنگان برده بودند و این مقصود مشهور است و صراع  
نام از نظر صراع اولست و ضمیر بسین بر کسی راجعت و معنی چپ آنست که امان خافا  
رحمه الله علیه میگوید که دل با من گفت که چون فخر اختیار داری بعل کون و فساد انفسا  
مکن بلکه از کونین مستی شود و محتاج به حضرت رب العزة باین گفته اند الفقر باحقه هو  
الله یحتاج الی الله و یسعی عن مای الله غالی از آنکه یوسف علیه السلام چون فراخی پیش  
و ضمیرا مصدوم دیده باشد او را فخر کنگان چه کار بود بن دامن نبشان کن بسبب آنکه هر روزی  
بساطی سازی از جنس و جاربوی نیز کا فاضل بن دامن نبشان کردن عبادت از مقرر چپ  
و نبشان جای سبب بودن آنکه بنده و ضمیر بسین بر نبشان عاید است و معنی چپ آنست  
که مراد آنست که هر روز در عبادت بساطی که سرور بر روزه دامن نورسد و بن دامن نبشان نورزد  
افا بسبب آنکه رخساره را بساط نبشان سازی ای رخ بر زمین کوبی و هر گاه راجع و بساط  
نبشان سازی یعنی چنان در عبادت ملوک رخساره و هر گاه نور بر زمین برسد هر روز بساط







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







[illegible]

سزایب انگوری هراست زمین انحصار جباران جو قفس ظلم رها درون سوبت کورسان  
 جردن سوبت سنانس جباران مردمان ظلم جبار خوار خوارای و شیرین جردن راجع است  
 العی چنان اشخاص جباران در قفس بودند که مردم هیچ مردم ظلم خود آرای از درون مانند  
 کورستان تسبیح و زشت است از برون مانند مرغ زبانه دار است که خراسان کرم بود پس  
 عفت سمن سرفه و هفت بود و همین طرفه حاصل شد خان مردی و قبی نموده خورسند  
 ملک نه رفت چون روی کرد و خوراسانست حرم کردار خانه کعبه است پس بترن ملک  
 نام پادشاه خراسان است که در ملک با پای تخت است و آن سهر است همین بزرگترین سهر است و در آن  
 اودا و سهر است و میدان کسین دود کردن و در آن کمان مردانست مشکند و با یکدیگر مربوط و معنی هر دست  
 است که در قفس کنیم که در است خراسان حرم که ملک و سهر یک بود و دوسه ملک بود و  
 خان بزرگترین سهر بود و آن خان همه خان هم ملک و هم دوسه ملک و خان یک بود و دوسه ملک بود و  
 خراسان جبار کرد و در آن کعبه یعنی در آن چاهان نه خان نه عادل پس بدوخت که پادشاه عادل و احسان کند  
 ملک نه آب و آتش بود و رفت آن آب در آتش کورن خاسته و خاکت نامه در سبایش  
 یعنی با خفت ملک و در آب آتش بود که بزرگترین خان را طاعت و آن هر مردان او رفتند کورن آتش  
 خاک و خاک که کعبه است در سبایش نامده است یعنی خوراسان است سهر است و در آن آب است علم  
 و لطف و کرم آتش خورشید و سهر بزرگ است و در سهر بخون مردان کورخان آفرین  
 که داخل کورخانه نشسته باشد بخون بر سر کورخان نام با سبایش که بر سهر بخون زده بود و  
 هر کس سبایش خوراک که در آنجا نیستند و در آنجا است حال موقوف است و طاعت و سبایش بخون  
 و معنی جنت است که در کورخان بر سهر بخون آفرین داخل بخون کرد و در آنجا که در آنجا نیستند  
 ای خوابگاه و کورخانه و سبایش و سبایش خفت و در کورخان و کورخانه بخون است ریش دولت که امکان  
 و است یافت خفانی کورن که در سبایش بزرگترین امکان است امکان است و وقت و در سبایش  
 و است راه راست با ش و برادرین اسلام در سبایش فیه یکدیگر که از راه است و جماعت بنوا و نفس  
 عربیت که یکدیگر که سبایش و ای است و معنی جنت است و ریش دولت که خفانی حق و عربیت  
 و است یافت و برادرین اسلام در سبایش فیه یکدیگر که از راه است و جماعت بنوا و نفس  
 چون که اسلام خفت یافت کورن که در آنجا است و در آنجا است و جماعت بنوا و نفس  
 نوی خفانی باطلی که سبایش و در سبایش چو جای زنده و است سبایش با زشت حراش زنده  
 کتاب سفادت آتش پرستی و آفتاب پرستی و آن تصنیف شد که در زشت کعبه و سبایش  
 که درین آتش پرستی و آفتاب پرستی و سبایش که در است و سبایش که در سبایش و در آنجا است



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



[illegible]

کاف و پیران هر سده که در قدرت ز باد است امير المؤمنين بن رضی الله عنه و صحابه و دیگر کاتبان دفتر کرده اند ما منقطع  
گزاران را قاضی تراض و مدارا که حالت زیارت کردن مردم بیشتر را در خود کند از جهت تواضع و وفاداری  
و بیگانه کردن و نیز الفاظی که بنده را در توجای طوفان و بدیده اند از چشم و دل هم توجیه خود طوفان هزاران  
بدیده اند بداند که طوفان کمتر توجیه را در خود جزای خود گویند و بداند در آن وقت در آن موضع سجده است  
احزان چون چراغ است یعنی اندوه و غم و اطمینان خود طوفان که در صراع غمی است اعتدال است و معنی آنست  
که در عهد توحید علیه السلام اگر مردمان خود را محصل و خارج طوفان دیدند و بدیدند حجابان در آن سده وقت زیاده از دل  
خود و حضرت زعفران بن علی بن ابی طالب و بدیدند و از چشم خود طوفان احزان ای که در سبب اندوه مالک معاینه کرده یعنی  
سوز دل در آن شده بسیار گریسته برآمده از رنج و در آب مانده و گریه از رنج کوران دل  
مردمان بر آسان دیده اند رجایم و مصیبت در آن راه داده اند و سبب فعل و کتاب در غم مانده نامشروع  
که آنجا مثل حجابان است و میان هر دو منزل راه خوف است و مردمان کتابت از مردمان شجاع و دلالت  
و معنی بیت آنست که حجابان از رنج و روان شده و سبب و معنی روان شده و برآمده دیده یعنی  
راه زمان و مقابله همه رسیده و در راه دست از راه رسیده که در آن راهی نیز از رسته و برآمده دیده یعنی  
دعای مردمان شجاع و دلالت بر آمده و بدیده از رنج است اگر راه خوف بود و نخستین آن چون خود کوران  
چو کوران دلتاح احزان و سبب خلاص و خروج کوران بدیده اند بخوبی کوی از مردمان قوی که سبب  
و نخستین آن جمع پادشاه است احزان که کوب سواره پاس کلام و جلد پشیمان کوران غمناک نیست  
و معنی بیت آنست که بیشتران حاجت بسیار خود را در حاجت و غم و در راه و در راه و در راه و در راه  
سوار در حق کوران برآمده و از حجابان و سبب پادشاهان بود و در حجابان کوران پادشاهان کلام ایشان  
سوار بود و بر وجه جلوسه بود و آن کلام بسیار و جلد همه بدیده است پادشاهان و سبب و کوران غم  
نزدیک ایشان مانده است آن بود و این است سبب طوفان خواب و در راه و در راه و در راه  
مانشکر بر خورسان جهان دیده اند و بدیدمان بگریه است از پشیمانی حجابان است و سبب و پشیمانی را  
نیو که بدید که وقت جلوسه بر خورسان مانده و در حجابان و در حجابان و در حجابان و در حجابان  
جهان کتابت از مردمان حجابان است و معنی بیت آنست که حجابان پشیمان حجابان جلوسه پشیمان دیده اند  
از خاست پشیمانی سبب ترک خواب کرده و در حجابان پشیمان متغول شده و در حجابان جلوسه  
در حجابان جلوسه در حجابان پشیمان است و در حجابان جلوسه پشیمان در حجابان و در حجابان  
سطوح ایان دیده اند و در حجابان جلوسه و در حجابان جلوسه پشیمان در حجابان و در حجابان  
از حجابان جلوسه و در حجابان جلوسه پشیمان در حجابان جلوسه پشیمان در حجابان و در حجابان  
خود و در حجابان جلوسه پشیمان در حجابان جلوسه پشیمان در حجابان و در حجابان















[illegible][illegible]



[illegible]

آنجا سندان زنده و دگر خاک که در آسمان بعضی مسلم و بعضی کافرند بعضی در بیان و دلبازان نیز بعضی مسلم و بعضی  
کافرند حاج را از انوار آفرینان پاک کرده حتی هر کجاست که برادران و اهل تقصان است و دگر اند  
بگو در هر سال در بعضی شش یک آدمی زیاده جمع می شود و سالی که از شش یک عدد کم می آید یعنی  
فرستادن را از آسمان در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی  
سال آن مقدار که در آفرینان شش یک عدد کم می شود یعنی برای این سال یک از آسمان در بعضی  
و شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی  
و دگر اند و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
حفاظه نام فید است که در آفرینان شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
کنند و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
مضررت و از باران خلی یافته و در آفرینان شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
بسلامت بوقت رسیدن رانده ذوالکلب بر آن کباب و بکشتن شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
و دگر اند که گویا که خود را منور عبادت جای در آفرینان شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
کراج بعد از آفرینان شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
چهل ذر که آن را فوج خوانند شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
و دگر اند و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
است که چون عید صلح رسید و همه در دنیا هر کسی جوانی را برای آن کرده اند و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
خود را و آن کرده اند و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
ای جوانان نفس را دگر اند و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
بعد از آن نام ستاره است و آن منزل شمس است و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
کوکی است از شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
چند جاد است و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
و یکی از نظایر او این است که در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
زهره زن و افسان سکنی سیاه و بنفشه را که گویا که در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
میر می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود  
میر می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود و در بعضی شش یک عدد کم می شود



[illegible][illegible]







که در وقت آسمان گنیزگان و خادمان نشتان او گشتند ای خادمان حرم کعبه اند  
و در او خادمان و در عین تمام این روزم آن از پیش سالار کعبه آمده این بیت گفت  
و شمر منب است در صفت نغمه و معنی بیت است که کعبه خانی است که صبح و شام خادان  
او گشتند و صبح و شام را عین تمام است و در هر صبح از دم است و عین صبح و شام  
از پیش است و در او سالار کعبه ای سرشکر این جهان شده اند به آن سبب که خادان  
مکرم و شریفی دارند و در آنکه خبر و جوهر با نهای غلامان است و بسبب روئنی صبح  
و جوهر گفته و در دم نغمه و نایحی شام را عین گفته و پیش منوب گردانیده است از آنکه خدایان  
سیاه چیده اند خادمان بر دو طفل نشانی نامک و آن دورا کا هو ایل و مولد  
مراسان آمده عین بر چای است بر خادان که نامک است از کعبه است و در وقت  
بالا میگرد است و از دو طفلان آفتاب و ماه تاب مرادند و بالایی در وقت از منب  
و آن اقلیم اقلیم است و ماه تاب منوب است و مراسان در زمین منور است و چهارم  
اقلیم است و بافتن منوب است و مولد جای را دن فرزند را گویند و معنی بیت است  
که خادمان آن خادان که صبح و شام و در دم را عین تمام است بر دو طفل نامک  
ای نام آفتاب و ماه تاب و آن دو طفلان ایل کا هو ایل ای محل عزوب و اقلیم مراسان مولد  
ای محل طلوع است و نیز خواندند که معنی چنین باشد که یک را اقلیم محل طلوع است و نیز خواندند  
بود که معنی چنین باشد که یک را اقلیم محل طلوع است و نیز خواندند که معنی چنین باشد که یک طفل  
را ای آفتاب را که جوهری صبح نامک است او مراسان مولد است از آنکه آن اقلیم  
بدو منوب است و در دم طفل را ای ماه تاب را که عین تمام است نامک است او مرا  
ایل کا هو ایل است از آنکه آن اقلیم بدو منوب است بر یک کعبه که جوهری بالایی  
بر یک است هر که را از بولوب روی است شادان آمده محکم است است سیاه کعبه  
به آن عبارت و لفظه شناسند و محکم کعبه کتاب از حجر الاسود است و بولوب کعبه  
مروی است که روح او سرخ بود و او با حجر صلوٰه البلیه و الحاح و داشت سوره بقیه  
به ادرسان او است و آنش را نیز گویند و در بولوب روی چهار دست از سرخ و خالص  
۱۱۱ پنجا از ادرسان مراد است و معنی بیت است که بر یک کعبه ای بر حجر الاسود که یک  
بالا جیستی است ای سیاه است و حاج بر او بوسیدند و دست می دهند و از میان  
کسی که بولوب روی است ای سرخ و خالص آمده است شادان و خوش شده است  
و نیز خواندند که از روی نژاد سالک مراد شود یعنی هر که روی نژاد او سبب وصال حجر الاسود

سرخ کرد و آنکس شاد شود از آنکه سرخ روی شد و حاج بر او بوسیدند و دست می دهند و از میان  
کعبه شید و کعبه آمده سبک در عبارت از کعبه است که ترغیب آن بالکرده شد  
شاد و کعبه است و نیز خواندند که از لفظ آفتاب در کعبه نام و در معنی بیت  
است که محکم کعبه سیاه است و در یک سبب و لیک از آنکه صبح و شام و کعبه  
در لفظه کافی است که زاده آفتاب است یعنی میان روز و لفظه سر و نام و وقت و خالص  
وقت سبک اگر چه سیاه است و در لفظه روز و سبب است و زاده آفتاب نام آن است  
هیچ چیز الاسود که محکم کعبه است اگر چه سیاه است اما از آنکه شاد و زاده روی سالک  
حاجی است یعنی هر که با خالص دل بر آن سبک بوسید و سرخ روی شود و هر که بخلاف بدو پنجا  
ر روی میخاند پیش صبحی و در دم بولوب و در جرج سرگون لب است چون چاه نژاد آن آمده  
صبحی در صفت چاه زرم است و در دم صبحی عین تمام مرده زنده شدی و صلب و در جرج باد و در صفت  
کویند که بر بدن دوشیند نامک و در صلب و در جرج نغمه است و در صفت چاه زرم است  
و در جرج از دورا در جرج ملک و چاه نژاد آن کولیند که در نژاد خادان خواندند و معنی  
بیت است که من چاه زرم کعبه است و در صبحی در دست و در ملک و صلب هم سرگون دلی است  
ای آب روی و حقیقت و قدند در عین کعبه شاد و در ادرسان چاهری کاف دست چیت  
برین دشت خوان آمده ادرسان حاج که پیش ادرمان سبب باشد و لفظه و کعبه ریشه کعبه باشد است  
درین راسمان که دست رسیده دشت عرمان بی بی مریم و معنی بیت است که سپهر ادرمان مترجمی علیه السلام  
نکته من کعبه ادرمان سبب است و در ادرمانی که رسیده است که سبب آن رسیده است بی بی مریم  
عین تمام و بولوب خدای است کعبه از خالص بیت است چو خلیب کردم این الله ادرمان  
آدم هر که خلیب چو کعبه خلیب رافع ادرمان است و خدای ادرمان چو خلیب چانه و لفظه  
نیز چو کعبه خلیب ادرمان رسیده و در کعبه رافع ادرمان است و در کعبه رافع ادرمان  
و آفت ادرمان رافع شود و خالص است چو رافع ادرمان است و در کعبه رافع ادرمان است و در کعبه رافع ادرمان  
و در کعبه نام با دروان است و معنی بیت است که کعبه مترجمی عین تمام چو کعبه ادرمان دست  
و چو ادرمان رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان  
ادرمان رسیده است برای رافع ادرمان کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان  
مکرم و در معنی بیت است که کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان  
کافی و در کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان است که کعبه رافع ادرمان  
بر چنین روی رخصت کاف ادرمان آمده آفتاب شاد است و بولوب کعبه است و بولوب کعبه است



[illegible]

بسیار که در آن کعبه راقب دوران است همچو دیگر دو ده که کعبه راقب دوران آن است که هست که در میان نیش  
دعای خود باشد است و حاج که در آن میگردند چنانکه ستان که در آن میگردند واد علم القرباب النوع الکلیه  
فایک وقت بجهان آمده دل خسته کنند و از بدو طوفان آمده یعنی آن کعبه ما واد و حاج که در آن میگردند  
فراخ چه دانی آمد لکن از سر فرایق تو چه میسر و آن سده است و از او واد و فراخ و خنده آن میگردند که در آن است  
چشمین عرفان خاسته است و بد آن عرفان فرخ از او میگردند که در آن است و از او میگردند که در آن است  
خاک مدینه چندین البقی هر دو اصل چنانچه است که در آن است و از او میگردند که در آن است  
نام کعبه است که در مدینه حضرت رسالت نام رسالت چهارچوب است و آن جوی سده و جوی شبر  
و جوی آب که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
لذت لایزال و آن در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
رسین در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
و سبب و علوه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
عمل کس نه که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
که با آن که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
چون بهار از آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
مضر که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
سند که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
سبب آنکه بر بعضی از آن افصح العرب و الفصحی و الفصحی و الفصحی و الفصحی و الفصحی و الفصحی و الفصحی  
احبار و احادیث که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
ای خیر العزیز و فی رده است و از آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
در کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
آنکه باغ فایده اضافه پانده است و از بهار فایده جسته و آنکه در آن است که در آن است که در آن است  
از بهار و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
هست آنکه در آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
غیاث علی السقام از آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
حفظ با حسان و او لم عذاب ایشان را و در آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
کرده است که در آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
سنان و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه



[illegible]

و در هوای رشتان ملک در ملک زار بسته و بجزر میوز چون هوای باستان ای می آمد و در آغاج ابر است که  
از گراز که در کشید و آب شور میگرد و در برنج میخورد و از آن گند میبود و از آن شراب زمین سوخته و سبزه  
میگرد و در آن بین از شراب میسبزه میبرد و آن را با این سوخته میگرد از شراب است این پس امیر  
المؤمنین سعد اکبر بن مراهکی که بران آمده جمعی آخوران الهی بایده است خاک و گداز  
رشت عدن عدنان آمده است بن کوس عبارت از غلات خفیه است و بر المومنین خفیه که که  
خطاب از موقی بود عدنان نام بهشتی است عدنان نام دوی است که بنی عدنان پیشه است و نیز  
خلفا از آل ابودرهه نام دوی است داد از آل بیت علیہ السلام است که نام او محمد بن عدنان است  
و او را آخور نام به آخو همد و خلق را است خواهم نمود و خروج و قبال در جمعه او بود و منصبی علیہ السلام  
جمعی کوید با اعتبار اگر در حال و در حدیث گفته بود که بنی عدنان و قلم از ائمتس فی المهد و الکلمه  
کوکب منتری کوی که بران خود که بران جمعه و فوجی الهی بایده خطاب خفیه جمعه است و لفظ است  
که در دو م است متعلق است بلفظ آمده که در آخر در تم است و معنی هر دو بیت که نام خافان  
در سبکه در انعامی شریف و خوشی که از غلات خفیه که جمعی آخوران است و الهی بایده  
خطاب است درین درگاه است عدن عدنان شده است حاصل شده کوکب منتری که  
ابو و ناضی ملک از غایب خوشی و تازه که یک بران جمعه است و عدنان صنفه هفتاد  
آفتاب کوهر جاس امام الحی است ابرافان سر زال و در فغان آمده کوهر چهل نسل بدلت  
نشین درمندان هفتاد نام صاحب قبله است و معنی بیت است که صفتی خفیه که آفتابی است  
از آل میر المومنین عباس رضی الله عنه می است سر از در و لب کرده بر در و در گداز نام او ابریت  
دفع کننده از قبله هفتاد یعنی امام مقتدی قبله هفتاد را افوا که گردانید و در آفتاب و ابریت  
و خط و هفتاد صنفه استاف است و خفیه هفتاد اذان کرده است که بر خطان اذان  
قبله بوده است و الله اعلم بالصواب این هفده را که در اشجار و در و در افرا گردانید و در  
علی که عظم الله منتهای شکر کرده و آب زرنجه است و خفیه صبح جمال الدین مصل کرده  
صبح از خیل ملک آفتاب خورشید که تحت که او بدست از خورشید صبح در آل شیر که  
آفتاب و ملک بر سر است حامی و دوی و دایمی از خیل ملک در جایی است و میل  
آفتاب که بنی و کسلی است نزار اید با خفیه که کفیه که کسیت از ائمه که است اویم  
چرم کشان که از آب سبیل دین رنگ دوی میگرد و زهره که کسیت از انعام صبح است و در بنی  
در در صبح عاید و معنی بیت است که صبح صادق از خیل ملک خورشید در خورشید ای صبح  
از افق منظر در جهان عسکر گردانید و بایده که که در کفیه درشت و الله اعلم و در کسیت از انعام



[illegible]

آنکه عروس روز پس حلقه مختلف کرد و آن شمارا خود عقد گوهرش آنکه اشاره است و رهنه  
چنانکه بیک رتیب را عروس روز نایب از آفتاب است همچو جود که بکمال مسیح از آفتاب که داد  
عروس را جوده و مانند و حلقه بر او را نگرید و آنجا از غنای خلق صبح و راست معقله نشیند و شاد رنگ  
و خیرترین بر عروس روز آفتاب است که گردان عقد گوهر نامش ساخت ای بر عروس روز  
بخشنی که در عقد گوهر سواران دارند و معنی بیت آنست که آفتاب آنکه در پس حلقه بخشن و خلوت  
نشسته است و آسمان سواران را بر وی شمار کرده یعنی چون صبح صادق و امید سواران را با نایب  
شدن گوئی آفتاب خود می است و خلق صلح دوست و سواران عقد ای جواهر که آسمان بر آن  
عروس شمار کرده بگو این اشاره است و عروس و پدر و مادر و عقد گوهر الفاظ خاصند و آن  
چهارگان عروس برهنه شود علم کوس از بی زفاف شد اکنون نوکرش این عروس بخنبه  
اشاره بر آفتاب است علم شوی ای سوار شود کوس قبل زفاف عروس بخانه ملوی آرد آن اول بار  
نوکر که مطرب و خیرترین بر عروس عاید است و به آنچنان زفاف عروس مود مادی کند و وطن  
و طربان سرود کند و دعا بخند و معنی بیت آنست که پیش از آنکه آفتاب طالع شود و در جان سوار  
کند قبل از بی حلقه ای در نوک بی آن قبل از بی زفاف این عروس نوکر شده اند چو یک زن مسیح  
گردان خانه نشسته با صورت صلیب در ایوان قصر من چو یک زن پاسبان مسیح مصرعی است  
صلیب مثل سکه شود و چهار گوشه از در و باز در که زن دارد آن زن را بنده و این پرسند و در اصل باید  
صلیب را آنجا بست که در وی ممتعه علی اسلام و در آن شعر رسته و آن دیو با خنجر بصلیب  
شد پس رنمایان و قصر دم خانه نشسته و قصر آن را می پرستند و ناگزیر آن رسم جاری است در  
رنمایان زنانه و در آن بیت آنست از نظایر است که ترسم بر ادریس ناگنجی چو صلیب شد  
خوار و صلیب و ایوان قصر را گویند و خیرترین بر صلیب عاید است و به آنچنان بست مردم چو یک  
بود مثل صلیب نایب و در اصل بیت آنست که ممتعه علی اسلام بر چهارم آسمان پاسبان گفته است  
که در آن سبب قصر در در آستان مثل صلیب در قصر خود خانه است ای با چو یک خانه سرور  
باید است در آن باس بر سر تریان روح کن رسوم معطر باید بیایان است ای  
و خوف در خانه گفته تریان پادشاه رسوم با درم و ملک که در بادی ورد و حیوان را پاک کند و معنی  
بیت آنست که ای حاج می باید سرور کن که هست بر دروان شود و گرد و از با درم او که خوشبوی است  
برای روح خود تریان بسازد و آن ملوی یعنی اگر چه رسوم نباشد خود ملک است و این رسوم  
باید حاج را از گرد تریان روح شود و خوف عادت خوشبوی را در پیش باید که است و در راه  
را سفر و بر در گشت در بهادون که عاقل فاق مراد معقول ادا و خیرترین بر باری عاید است



[illegible]

و دیگر دار الملک الهی است و دیگر علی اسلام قریش است و شمس هر سال علی را جوارب است و در  
درد و زلفت و همی گرم حاج که بسوزد لعل برمی آرد و نورانی ظاهر شد و از آنها می آید شمشیر جلالش چنان  
و ارضت فلک در حجب الله جلالش و از ایشان در روشنی جویست هر دو غرض پادشاه کاغذ  
ایمان که است ایان صفت بر سر اسکان و معکوش کردن که سادست چنگلیز چو چشم نظاره  
سوی زنده دلان سخن کشش از پوشیدگان خلعت ایان مومنان مراد که دو فک از کبریا ربان آدم  
علیه السلام زمان که که است بر یک منی ایان بیشتر پروردگار شرفا قالیانی یعنی نگه داشتن که هیچ سستی پروردگار را  
و ایان نیز بقوی بر نه گفته اند اما در حواله علی اسلام ایان عریان و بسیار با حقوی همگی که سرنگاه که صیغه کشش  
بنت قطب برنجی آید این باور بسیار که در کتب ایان بران سکرو دروغ صاف کنند نظاره حقیقه زنده و لان نشان  
کال و ال سوز و اهل عشق سخن کشش از صفایان است که احرام بسته و جامه ایان دوخته پوشیده  
بروز و جامه احرام را سخن از ان گفته است که هر دو دوخته باشد و ضمیر و دوشین بر دیگر و ملک ایان  
عابد است ای بر صبح عرفات و معنی نیست که مومنان که زگاه است جامه شریف ایان  
پوشیده همچو ایان بر صبح سر سرنگاه عرفات که دیگر دار الملک الهی است ایان بود  
بر دروغ بدعا و مستعمل بودند و اسکان کوزشت چون نور از ان نشسته خفته سادست سوی نشان  
کال که جامه احرام پوشیده در عرفات بودند با شنباق عام بید و ان که پنجه ایان آسمان سنا کنند  
چهر بل قطب عرفات است روزه روزه در صبح از رجب الرحمن بر شمس خاتمه حیل الرحمن  
نام گویند که نزدیک عرفات است و در روزه باشد و صبح را روزه از ان نسبت کنند که روزه  
صبح زنده و ظهر است و ضمیر نیست چهر بل راجع است و معنی نیست که بر روزه که در روزه  
در عرفات هر سال علی اسلام قطب میخواند از صبح جاد و روزه از ان که روزه خود سادست و ده که  
اگر قطب از ان کرده است که در روزه نام در وصف قطب میخواند حاج را سنا سک و قربانی و در کوفه  
و طواف زیاده و زان تعلیم میکند خدایه در کثرت ده و زان جهان تو براف خاکند زده و کوشش  
دست زانانی رحم زان زن که در روزه از ان قطب موجود میبود و در کثرت دن جبارت از ان زنده  
افت خاک زمین که در بعضی گویند چینی است از زمین که حاج بر آن بیخ ناف خود مانند و اف زان  
عبادت از این بیخ ناف بر بدن است که کل اسناد انانال گویند و زانده و در حواله و سبای دن  
و در حواله است و ضمیر زمین بر زده عابد است و معنی نیست که در عده خدا تعالی گویند ماری است  
که زان خود را که دو و جهانی زانوده است یعنی بر خضای و من و فلک اناسا علی حاج که سنا سنا  
همی قطب نور از ان صحنی کشند کوی اکنون از ان سنا که زانوده سنا و و زان ایان و در ان که در زان  
و سببان ماله زده که زانده بیخ خاک ای دیگر زانیده ناف ایان اما در کور بر زان کور  
بچه زانوده سوز زانیده ناف او کشند و ی زانان از انال گویند بر نه و با آن معنی دوم مصرع چنین بسته







جمال الدین مرصعی مراد است که مجموع امام خاقانی است و حد نام ولایت ترکاشت و آنست که در کتاب  
در باستان و تیر آنجانی را راست و سمت راست و شمال و سمت چپ را راست و از زمین روح مراد است و از غیر  
خیزد و در آن مکان مصری مراد است و از جوشن قیام مراد است و منقوش و آیین را گویند که وقت جنگ غلبان  
بر سر پند و انجا از غیر مراد است که چون امام خاقانی را در حال الدین مرصعی که مراد است و منقوش و آیین را گویند که وقت جنگ غلبان  
سخن راجع است و معنی نیست که چون امام خاقانی را در حال الدین مرصعی که مراد است و منقوش و آیین را گویند که وقت جنگ غلبان  
و جمال الدین مذکور سخن امام خاقانی را از انجا فصاحت و بلاغت از فلک بزم تر و بلا تر و بلا تر  
و طبع او را هیچ حد ندارد است و در دست و تیر و پند و آن او را هیچ تیغ نمید و تیر و پند و آن او را هیچ تیغ نمید  
که در پس بر سپید انعام او را اطلس دومی قیام از غلب مصری و سمت چپش از غلبه که در دم و مصر  
و جوشن و غیر استعارت است و از غلبه ظاهر است و برین آفتاب که ششم مرصوفی آو و بر این فلک بزم  
برین قمر برین الدین است و در کوفت و در اکثر کرده است که مجموع مذکور امام خاقانی را در غلبه  
داده بود و از انجا آفتاب که در غلبه مراد است که در پنج را راست و از این فلک آسمان مراد است و از انجا  
که اکس و غیر برین بر مجموع را رجعت و معنی نیست که در انجا که ششم مراد است و در او است مراد است  
حاصل شد که در کتب حضرت سر بر پنج آفتاب ای سر بر پنج فلک ششم میزد و از غلبه که مراد است که مجموع مذکور  
مراد است مراد است که در کتب حضرت سر بر پنج آفتاب ای سر بر پنج فلک ششم میزد و از غلبه که مراد است که مجموع مذکور  
و مراد است و از این فلک ششم مراد است که در انجا آفتاب و از این فلک ششم مراد است که در انجا آفتاب و از این فلک ششم مراد است که در انجا آفتاب  
از غلبه طیفی غلبه چون آدم صفتی از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
و در کتب مرصعی از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
آنست که از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
عز وجل که خاکم طیفی که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
سأجد است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
نور به از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
راجع است و معنی نیست که از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
ای بر غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
و نور به از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
چنانکه از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
طیفی حق است و مراد از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
می آدم مراد است که از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است  
کردن و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است و از غلبه که در کتب مرصعی است

[illegible]











[illegible]

لغزش در کمزری خود گفته است اندک در ارباب مطلع اول این معرستایش خود کرده است  
 این کرجان علاوه انصاف سده نمان ای دل کردن ریشاخانه جهان این کوه نیست  
 یعنی بدان و آگاه باش و دوست دار و شایسته شود و نماند این جز بر من معنی دارد و اگر نکران عارست  
 از کوه شدن و احراز کردن از چیزی و بهانه آن خوار گویند که محوط باشد و ریشاخانه جهان درون  
 این مرادست و معنی نیست که ای دل بدان و دوست دار که در عطف انصاف از جهان نماند شدی  
 انصاف در جهان مانند نور نماند جهان کیسود ترک جهان کرد این با منی انظم اهل جهان ای  
 خاکدان دیو تماشا گشت <sup>نور</sup> تو از هیچ خود را شرف خاکدان محلی را گویند که اینجا چار و پنج اندازند و خاکدان دیو  
 ثابت از دنیا نیست بختیار که پیش از تو پیش از تو این بر زمین دیوانه بود و نیز و بیشتر در خاکدان  
 مسکن دارد و در هیچ فصل نماند که ای دل را در هیچ اطفال گفته اند از کوه طفلان در خاکدان بازی کنند  
 و خوشی ایشان در دست و در صراع اول بهم منادی میخورد است و خطاب مایل دل است  
 و طفلی است مقام معنی انکار است و معنی نیست که ای فلان در خاکدان دیو ای دنیا بجای نماند  
 دلخواه است که طفل هستی که خاکدان این مشغول میانی را به تقضای الرتب ریح الاطفال هر دان  
 این خاکدان را می دینار بهار دارند و خوشی و فرح نور و پند دارند و حاصل نیست که ای اول  
 اول خود را که نظر کا جهشت تماشا می دینا که خاکدان دیو است بازی کنی و تماشا می او مشغول شوئی  
 با من از کوه طفلان و تماشا دینا که خاکدان دیو است بازی کنی و تماشا می او مشغول شوئی نامزدان  
 این خاکدان این را بهار دارند ای خوشی و فرح تو نماند بلکه خود می عاقل و با عقل هستی زیرا که ترک  
 این خاکدان ای ترک دنیا بیکر تا فانی بانی و مردمان ترا عاقل و بالغ دانند با در دل و در طلب  
 اهل جوی گامه علاج هست بنابرش استخوان اهل امید بنابر دوی است سپید مانند زبر  
 انوار که در نماند فی نیزه بر دمی آید و خاضع او سر است و دافع تب است و اطفال است  
 و دل کاران استخوان اسوخته که سپید باشد آتش کرده در وسط انداختند و بختیار سر خاضع بختیار  
 علاج و بنابر استخاره تقبیل است و طلب علاج در دود و بنابر الفاظ متناهی و متناهی است  
 معنی نیست که ای فلان چون در دل داری از طلب اهل ای از امید دو مطلب زیرا که دل  
 چنین قلب کار است و در بنابر علاج او استخوان اهل خلوت دان معرست است و نافع و مقصود نیست  
 نیست که ای فلان با رنج و غم دل خود سازد و امید دنیای دلی دوی آن رنج و غم خود را در ترک  
 آن دوازده رنج و غم دل رفع نشود از کوه علاج خاضع نیست بلکه قلب و دخل هست یعنی امید  
 بیاوی رنج و غم دل را زابر دای امید و دنیاوی بر نماند دل ترا مسکین بدم دارد و دل رنج خود نیز  
 ادبا باشد یکی باشد است نجات نصیحتی روزگار نماند است حیات خضری پستان



[illegible]

آمنت که ای فلان چون غوث و ارجمندی ظل ای پکاری از شغلامی از این حجبان دانی  
انجمنه نرد و در غم نخور و چون فروز بنی که فرودای در کمال و مشرب مکن و بعضی دهم را بخت و مال خوانند  
که در مال و منال و مهران یعنی دنبال مال و مشرب مروید که غوغا و زور در و زور و قهر و قهر و مال  
دل و دهم الفاظ متجانسه و مثل باشند بیا که خنرویی چشکی از کباب کاهه با ساز بار بچشکی شیش بربان  
ساز شود و بار نام مشرب حنرد و پر و ریش بان غرقان خال با سوز از انکار که شایان نوازند و سازند  
آقا نمون و لطیف خبر داین در اصل بچیه بود است چیه پارسای را بشیر میجر بدل کرده اند و بعضی نیز  
پیش آمنت که شایان برک دشت و باربر کباب در دو سفال کبرند و بدنه اندو از بار بآید و بر آن  
سرو دو کینه در صحن کنند اما معنی اول دست است و دیگر این بیت نظیر و نامد بیت بالاست  
و معنی بیت آمنت که چون تاج با دوشاهی داری کلاه که شایان می پوشند حاجت نشود  
و آنچه در و بار بد و با از پیش شایان حاجت نماند چنانچه وجود دهنه خجل باز و در و حاجت  
بنود و با وجود قهر و مال و دل حاجت نباشد زیرا که در عاقل با وجود دینی اولی سوی آنداخته  
و میل می کند هر جا که هر چه است خشمی سیم حرف است اری که گوشت کا بود و یازده غفران  
ازین هرم با حرم دهنه در دست و از خسر فرو باد و مکنده در دست و حرف مصاحب را و یا را  
کویند و معنی بیت آمنت که هر جا که چیزی محترم و عزیز است حزی فرو باد و مکنده با و قرین است چنانکه  
در غفران که کسی بغض و کینه است با او گوشت کا فرو باد و خشمی است محفوظ و آن چنان است  
که فلان با است گوشت کا خوشک کنند و بگوشتند و بایک کرده در غفران خط کنند که آن  
کرد و آن را بقیه غفران خالص فروخته و حاصل بیت آمنت که هیچ کس با کسی چرخ  
پایب نیست و هر که یک است اندک بد با او است چنانکه هم دین معنی گوید باز آمنت  
چند که خور غفران با فح استر است نزدیک از افغان از آن غله ایست مانند کان که اهل خانه  
ان را چینه کویند است ای پوسن ای بیکری و دایک این بیت نیز نظیر بیت بالاست و معنی  
آمنت که غلو که کار که نفس است با از آن که نسبت از خشمی است غفران می شود و آن بر آن  
آمنت که با که فو رفغان شود و با که که محلی که در دست زرباکه او صلت میدهند و آن چنانکه  
که حله از زرباکه و از رفو می سازند و هر دو لب فح استرا سوزان میکند و آن حله در و وصل کنند  
ناز با و او حله سدن خوانند و استر حله که در دربر که اگر استر حله که در سبب سخی فح بچران  
خواند پس بصره در سنگ او را بکافند و دیگر را برون آند و استر که در و حایج شود و آن بخت  
مردم شایان جسمی است و آن دم که بخار که در سلطان این و جان جوان که مستقام  
غذا خربت پس چون بخت است سبب عینی ناخوان ای سینه و واقع اصرامی که اگر نمی بود



تاوان پادشاه و معنی پست است که تا آنکه آدمی بجا نرسد است و در کتب و تفهیم کزده و در عالم  
 عمل کامل نشده است سلطان و شریک است و چون پیشه کامل کرد و در علم و عمل آراسته شود و مباحث کرد  
 پادشاه آسمان و بران کرد و چنانچه جو تا آنکه تمام است خوشتر از آن است و چون پیشه برای مردم جای  
 چه شریک است یعنی دفع امر حق را است و بداند که طبقات آب چنانچه آن بگویند که آب  
 سرخ کرد آن آب را خانه بر کرده است و آن را اما پیشتر خوانند پس در وقت نبات اندازند و شربت  
 و کسی را که هر است میند و شب باشد بدین خانه چیده آید و بداند که از نوری ترکیب چنان مفید میشود  
 که لفظ تاوان صفت عینی است و این درست نیست بلکه شربت عینی یک لفظ مرکب است که صفت  
 شده است پس تاوان و تقدیر کلام چنین است که چون شربت شربت عینی است  
 برای تاوان ای چنانچه شربت عینی دفع امر حق است و شخص عینی علیه السلام ازان کرده است  
 که معجزه او انجمن عینی بود و آن ابرار برص و لکه و اجار اموات است مشروط بر دست راست و  
 سکه تاج آتش و لفظ از شرفان مشرفان با نشان پادشاه او و صاحب و جزای طغان نام  
 پادشاهی است از آنکه طغان سلطان باشد نام هم و مشروط بر اضافی باشد است و لفظ مشرف  
 مستعار است و مکتوب در دست خود نگاه دارند و معنی پست است که از حضرت پادشاه مطلق حق  
 و علم مشرف کفر انبیا است و آن در دست خود نگاه دارند و معنی پست است که از حضرت پادشاه مطلق حق  
 طغان است پس نیز چون طغان حقیقی داری بر تاج و طغان اساطین دنیا انقضا کن ای پادشاهی  
 پست مادر و اما نه پدر بر آواز آید نه ترا به و دو مان پای است که قرار و معتقد و اما نه پس که نه  
 و جدا مانده و دو مان چنانچه نه و آید بر آواز آید و لم یکب جبار اعتقاد انسان معنی پست است علیه السلام  
 نیکی کند بود اما نه و پدر خود و بنو جبار و خاص و درین پست امام خاقانی خود را خطاب ساخته است  
 و هم مستقیم شده است و با خود میگوید که ای کفر اربعه مادر و جدا مانده از بدین چنانچه نه و نیکی کند  
 دیده اند در حق مادر و پدر و آن نشان سعادت است و بدانکه پای پست مادر خود را از آن  
 گفته است که امام خاقانی برابر حضرت میکرد که نسبت حاسد آن و عا و معاذان از شیروان برود  
 آید و بخوانسان برود و لیکن از خایه مجده امان جدا شدن ممکن نبود فوجی بطوریکه معنی حرف  
 قوم مولع بقتل سیم و در چو قلب کان مشرفی قومند طوفان منل حیدریان و بر صلاجه  
 مشغول را نیز گویند و درین محلی کتاب است از قومی که امام خاقانی رحمه الله عا و وحید دانسته  
 مولع در بعضی و شفته مرور آنچه دروغ ساخته باشد نفس سیم و نیز که آدم بود و اینجا که به آنکه  
 ای طغ قلب کان میان کان نیز چون لفظ کان را متعاقب کنند تا که شود و تا که  
 مشغول را گویند و معنی پست است که فوجی ارشاد که معنی موهوبه بحسب حرف لفظ قوم

ای فوج مشغول حیدریان اندامش بر نفس دم شفته و در حسد و بر ستم که هیچ نفس سیم است نیز  
 در حسد و خلق مکتوبه سیم مسک مشغول مژده ای بر از عا و دروغ اند و بکنند وین و بکنند  
 کرده بدینور کیش معان و دوحه حوزن پادشاهان دینور نام شربت است که در مردمان دینور و صانع  
 کیش دین معان قومند آن شربت که بر سر و شفته و دوحه همانی کردن خلق برای طعام خوردن و  
 خوانده معان نام شربت است که در مردمان صانع و معنی پست است که آن قوم حساد که مطر افکند  
 شربت و در سینه و دینور است مکتوبه و در سیم و دین معان دارند و در خای اهل افکار  
 برای طعام خوردن بر ص تمام حاضر شوند یعنی اهل ربا و دکان را لایق خود نمیکند و در بعضی شربت  
 بجای ریاست را بجهت مطر است و دین در دینور کیش است سرانجام بر خلیف  
 شربت و مصطفی است که افکند در پای ابو جهم طیمان سر سبز بریدن عبارت از دفع  
 کردن سر و اندام و خشم شیرین ربانی و چای و سوسه و احسان است چنانکه مثل عرب است خلیف  
 سازه یعنی زبان بدگوی را بر شری دادن از جلفتم با زور و طیمان رد و اوجا و خطیب را  
 گویند و معنی پست است که گوی خاقانی برای آن قوم خود احسان و چای و سوسه بر خلیف اینان را  
 شیرین ربانی و احسان و عطا رسته مندی و از کفایت خاموس کردن چنانکه پیغامبر علیه السلام  
 نبشت بود و ابو جهم بغضب و خشم اعتقاد اندازد تا یک انسان بیاید چون او بتعظیم تمام  
 ابو جهم را بران در او نبشتند و با احسان شسته منده گردانیدند تا غضب او فرو نشست و عذر خواست  
 پیغامبر علیه السلام از شرا و این ماند هر صبح پای صبر این در آورم پیکار بخیزد و در وقت  
 پای صبر اسقامت است و پای بر این در آوردن حبار از کوه سندن و در عزت نشستن  
 و لفظ پیکار مستعار است و از پیکار را دایره مراد است و از جبهه کشت اسقامت معنی دایره  
 بر پیکار حلیه کرده است از آنکه پیکار را دایره مراد است و معاذان چون برای احضار جن و دینو  
 بنشینند که در اگر حق دایره بکشند تا جن و دینو مطرعه شوند تا رسیده و معنی پست است که من هر  
 صبح بجهت پای خود در دامن در آورم و در کوه عزت بنشینم و در اینجا که در دامن خود بکنم سلطان  
 و سوسه دادن تواند حاصل پست است که من هر وقت صبح صابرو عا و ساکن در کوه محبس  
 بنشینم و در دامن خود در دایره کوه عبادت مشغول شوم از عکس خون قزیه پری شود و افکند  
 چون هر روز دیده بدم آورم از هر در ریزه و قطرات شراب را گویند که معاذان  
 وقت خوردن شراب اول مینه ارواح بر زمین ریزند و معنی پست است که چون خطرات است  
 خونی وقت صبح در دامن خود افکند خن چند آن خون است که در دامن من جمع شود که عکس آن  
 خونی جرم غلظت سیمو بنشیند بر شراب سرخ عا و دین پست جواب بر شرط مقدم است و در

خوار بنشیند



[illegible]

که سفید یار و یمن بن پدر او بود و فتنه این بیت آتش که چون رستم اسفند بار داشت بهمین روز نازل  
گشت برکت سلطنت نبشت و رستم پیش او حشمت میکرد و بهمین وقت محبت تاکنند پدر  
خود بکشد چون رستم نیز بدست برادر خود داشته شد بهمین فرصت یافت تا فرزند ار که سپه رستم بود  
برادر کرد و زال را که پدر رستم بود در غفلت انجلی محبوس کرده داشت از آنکه او پیری معر بود و او  
از آن غفلت دائم توجه نداشت کردی و کربستی ناپاک شد که در خاطر بهمین منطقی و رحمتی سفارش است  
و کنایه بر آرمونچه است که امام خاقانی را محبوس کرده و حشمت بود و معنی بیت آنست که امام خاقانی  
در حال حبس میگوید که من محبوس نهال در غفلت زندان گرفتار و محبوسم و نوحه و زاری از آن میکند و آنچه  
و منطقی در خاطر خاقانی را که بر منوچهر که بهمین در معانه دارم و حاصل محبت آنست که من در حبس از آن  
گریه و زاری میکنم که ناگهانی در دل منوچهر دیدم و در حبس زندان بگذرد و خاص و دینی را که گفت  
در این لحظه مرید صدها هزار بهمین دارم  
بجست در جرم قلم نام دارد و متر عیسی علیه السلام است بهمین نام ماه پارس بیان است و آن  
حالت بود آن آفتاب در برج دلو است و آن حواری برگ بر زودت انبیا سر راست و پیشانی  
آنست که امام خاقانی میگوید که آنچه در محبت بالا گفتیم آنچنان نیست بلکه نوحه و زاری من از آنست  
که در حبس با غم افسردم و دعا مستجاب بود پس بر آینه بدعا می من درخت خشک در ماه یمن  
که هوای خزان است برخلاف عاده چهار آرد و سبزه و بار آرد و چنانکه مرهم چون از نمک  
در روغ که خلق بر او بسته غلبه شد و وقت در روز که در فن زبرد درخت خزان خشک رفت و تنجا  
متر عیسی علیه السلام را زانو چون ساعی که نشست بیکه نوحه صبی علیه اسلام و دعا مرهم  
باز آن دعا فی آن درخت خزان در هوای خزان و فضل خزان که بهمین ماه بود سبزه و بار آرد  
و چهار آرد و مرهم علیه السلام بار آن خزان بخورد و این بر سبیل تحب است و عارف عادت است  
از آنکه چهار درختان بخلاف عاده است و مقصد امام خاقانی از این بیت آنست که در حال غم  
من نیز هم مرهم چون عادت دارم در طران بهار درخت خشک دارم چون بر آردم از سر  
زانو یا غ و دل از نشاخ سدره مرغ نواز زن دارم سبز زانو عباد از مر اقیه است  
و لفظ باغ را استعاره کرده است و از این باغ حضور دل مراد است و سدره نام درختی است  
و آن درخت خام چربیل است و معنی بیت آنست که در حالت غم یمن نیز چون از سر زانو ای از مر  
در باغ ای دل در حضور دل بیل و از مر بر آرد ای بگرچن و دست چو بیل منقول سلوم در نشاخ  
سدره المستقیم چربیل علیه السلام را که مرعی خوش دوست و زارم ای هر بل سبزه است  
بعد و اگر من در و آید و از این دم انشا و معلوم در آنکه نوحه و زانو که مرید که در ریح خزان جان







[illegible][illegible]

تاریخ احمدی





مغانی لادامک نشینی از ادراغ افغانا ادا سازد <sup>داده</sup> محبت و محبتش در بست محبت حق چرشته بطر است <sup>مهر</sup> محبت  
 طرب شادی فلاح بزنگه و دروغ شسته دراحت کرده <sup>باز</sup> ابرامانک لغت و نوآوری و معنی بی است که بخت  
 طبع کشتی نثار است بخت <sup>بخت</sup> برانهر درخت نوآورگی بیعت بی است ای بخت ما شادی و نوآوری است  
 زیرا که کسی را که بخت یاری کند آنکس را خوشی و نوآوری حاصل شود و به کار کشتی و کشته استاره است  
 بختیست محاربت طرب و طرب مغلوب بعضی است <sup>بخت</sup> غمزن یادگر و شروان شد که مایات خوبیا تر است  
 یک بزرگوار قامت را که صدف قطب را برین مغربست <sup>بخت</sup> غمنازیدن مایات نیز چمن در درمروان نام  
 شهرت که موله و مسکن ادم خانانی است <sup>بخت</sup> خرق آفتاب با شمر شرق و اده صدف آن چند سده که بکلی صدف  
 و آفتاب ششانه در دست و قطب شمالی در میان آن صدف است <sup>بخت</sup> مقاری فراز و معنی بیت است که ارجافا خان  
 میگوید ناد و درمروان و یادگردان و دستودن شروان است که موله و غنا نیست چنانکه نوآور آفتاب <sup>بخت</sup> بشر است  
 که موله دوست ای مطلع آفتاب و برین مقیم شدن بهتر است که برین شهری ملک است چنانکه قطب  
 شمالی را برین نورگاه صدف طالب است <sup>بخت</sup> اگر چه کشت است صدف قطب از زینات النش صدف  
 غیب نشودن مکن که خانانی هست <sup>بخت</sup> از آن شهر کایند اسل شهرت است عجب شهری چه آنکی بوجود  
 که اول <sup>بخت</sup> سرخ کاخره است یعنی تو کوکی که خانانی از آن شهر است که شروان نام دارد و در ابتدا  
 اول قطب شهرت و شهرت است این کوی و عیب این شهر که <sup>بخت</sup> زنگه و نوآوری که یک صدف اول این زمین  
 بر سر شهرت و درم صدف اول <sup>بخت</sup> را در آفرین است عجب شروان چنانکه که کسر و در و در ابتدا  
 سر آمد چنانکه آمده <sup>بخت</sup> قیود داشت و در آفرینان <sup>بخت</sup> مان ای حکیم برده عقلت بسیار  
 در دم سپید <sup>بخت</sup> هر یکوش دل خیر و اوسیه خانه شست زبانی جان <sup>بخت</sup> قیود خوشکال بر خشت مان  
 کل <sup>بخت</sup> زین است معنی بدان و آگاه باش و هوشت و زود باش غزل که شوگر کشش برای عبادت حقیقی است  
 هر دلی ترک و صبره نای که در وقت جنگ از آمدند و او را در مایب و دل خیر و اول <sup>بخت</sup> آنده است و او را که گویند  
 وحدت یکانی و مجر و شدن از غل و دنیا و ترک مایب و اوسیه خانه شستی <sup>بخت</sup> می خاند و شست رسیدگی  
 و سپاه خاند و شست کت از زیناست و سپاه هر وحدت است <sup>بخت</sup> استاره است و اضافه چنانچه است و شست  
 عبت است که در دنیا و خازانان و خانه شستی پس ای حکیم جوهره و زود باش غزل <sup>بخت</sup> ساختن که در  
 پیشین که استقامتی و وحدت و سپاه هر وحدت که در دل بدی دل را از وحدت خبر برسان و آگاه  
 کن و از دنیا که شستی خانه شستی است <sup>بخت</sup> پای جان برین یعنی بجان و دل ترک دنیا که و سوسی حقیقی است  
 شود و بگویند هر دلی و سپاه خانه شستی <sup>بخت</sup> پای است <sup>بخت</sup> استاره <sup>بخت</sup> بخیلی است و الله اعلم هم با بعد پیاده فر  
 کن بهشت صدف قطع <sup>بخت</sup> هر دلی قدم سوار و دل <sup>بخت</sup> بهشت خان <sup>بخت</sup> عبت <sup>بخت</sup> نیست <sup>بخت</sup> قطع نیست از دست  
 بهشت است و قطع با چوین <sup>بخت</sup> را گویند <sup>بخت</sup> دلی <sup>بخت</sup> سوسی <sup>بخت</sup> قدم <sup>بخت</sup> قدی <sup>بخت</sup> وازل <sup>بخت</sup> عبت <sup>بخت</sup> خوان <sup>بخت</sup> نام <sup>بخت</sup> راه <sup>بخت</sup> درین <sup>بخت</sup> از در  
 صدف <sup>بخت</sup> حقه <sup>بخت</sup> سخی <sup>بخت</sup> و زود <sup>بخت</sup> زنده <sup>بخت</sup> و در آن <sup>بخت</sup> راه <sup>بخت</sup> است <sup>بخت</sup> با در <sup>بخت</sup> بود <sup>بخت</sup> و درین <sup>بخت</sup> قدر <sup>بخت</sup> است <sup>بخت</sup> و هر <sup>بخت</sup> است <sup>بخت</sup> که در <sup>بخت</sup> آن <sup>بخت</sup> <sup>بخت</sup>

از حضرت

وقت جوان ازان گویند که در هر غزلی است که فایده و چون در ناسب و خراب کرده بود و آن را وقت  
جوان ازان گویند که در هر غزلی است که فایده و چون در ناسب و خراب کرده بود و آن را وقت  
مراد است و باید که ناسب اقبال است و سلاطین اناج است و معنی است که اول غش خود را به  
و یافت و زمانه کردن و به مقتضای موقع اقبال است که در وقت بهشت برسان و در خود ابراهیم  
سوی حق تعالی برون کشان به قصد رسیدن یعنی چون خود را معدوم سازنی هم در بهشت ادنی و هم در سبیل  
رسی و سلام و حاصل کنی و بعد که با ده و سوار وضع و وقت و شست شایب القافله و در سپید دست  
سید کاسب است و معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
کاسه بخور و معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
که که در هر روز که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
مشویران که نیزمان در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
شود و بگذاردن اول پادشاههای عروس و در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
گاه در این عروس که در روزگار و بان شهباده است همان که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
چنانکه خواستاری راست و در این مرغ بدان مرغ و او شیربها خواهد داد و بعد از قیاض  
دین و خطه اقبال پیش آمدن دولت و سعادت خاتون عروس در ملک شهری که خوشگوار باشد  
باشد که این عروس که در روزگار و بان شهباده است همان که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
بود و بگذاردن اول پادشاههای عروس و در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
و معنی که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
اول ترک و بنابر هر چه در این معنی که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
خطه اقبال در این وقت و دولت و خودیستان و آن عروس و پادشاهان شکوه و فریاد چون  
از هر که در این وقت و دولت و خودیستان و آن عروس و پادشاهان شکوه و فریاد چون  
عمر خضر و سحر و معنی که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
عمر خضر و سحر و معنی که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
جامه دروای و در این وقت و دولت و خودیستان و آن عروس و پادشاهان شکوه و فریاد چون  
سال و بغوی شصت سال است و معنی که در وقت و در یک بخت معنی که در خانه او طعام کمتر تصدیع می شود نیزمان و در روزگار سپید دست نو که در مال رسید  
و جوادانی در این وقت و دولت و خودیستان و آن عروس و پادشاهان شکوه و فریاد چون  
چون که در این وقت و دولت و خودیستان و آن عروس و پادشاهان شکوه و فریاد چون







مستی چندی زیاد ما مدی است که زن رید که زین نام داشت بدو رخ بر سر جلعه اسلام مستم کرده بود و برین تهر گوی میداد و از زین زیاد و سعادان امام خاقانی مرادند که داوود حسدی در زندین و در زندان اوجیده میکرد و در سخنان امام خاقانی را می در زندین و در اسرار خود معنی میکرد و می گفت که این خیال خاصه است و زین نام هر دی است که او را بر سر جلعه اسلام پی قبول کرده و مستی شاد شود و زن او را بر سر جلعه اسلام در کج خود آورده بود و معنی بیت است که امام خاقانی بطریق مجازی در اندکی با حقیقی اینهاست میکند که القی مراد از آن و حضرت چندی معاذ مودی که مسیحی زیادند که بزین زید بن ناکو اهی بدو رخ داد بود و حقایق و بجات و یعنی مراد از ایداعا سعادان و در سخنان نگارنده حقایق و حقایق را بختی را بختی که معاذ غنچش را و قلب را بر سر مجری کرده است موع هر صلی و شقیه نقش بر آید عبارت از آینه و زناست قلب را بر آینه می گزیرد که چون را به خوب بکنند اسیر شود و زنا در اصل است که بجای و نکاحه برای ی عایش غلی کند و معنی بیت است که القی سخنان مراد از عادت کردن و دیند آن کرده

حقیق و در کفر غلی رای را بر آینه و زنا در اصل و شقیه اند در قلب رای را بر موع و و از آنرا بر آینه و اهل باب از آنرا نشان سخنان را می در دانه و بجات پی بر نه و از آن سخنان بجات معنی فراهمی کرده و زنی لوک سپرد و میگویند که بجات خاصه مانده و این موع خاص نشانی است و اهل علم انصواب سر بر و فخر است که بجات بجات تو بر سر بجات بود که شیده است خطا سر بر بجات رضا خوشدوی و در کمال شرف رضا اختیار مدتی بر مدافعت است اینجا معنی مراد است چه کریان بخت معنی زنی که بخت و لغز سر بر بجات است و سر بر بجات زنی است و فاعل است و ترا کشیده یعنی سر بر ترا کشیده است اما با فاعل از آنکه از بخت بر سر بجات نظر افراشته و مراد است و خطاب مراد است و معنی بیت است که کفر غلی اینجا است که مراد بجات بجات کشیده ای که کفر غلی خود را کشیده و او اسفامت گیری نایج رضای حقیقی بر سر نهند و ترا بارشاه ملک و ریشی که راندند و بر عجب غلی و خطای است که تو بر سر زنا در کربان هواد و بوس دنیا وای کشیده ای هوای غشانی و بوس اینجا مستغرق شده و بجات رضای حق بر سر زنی نمی و بجات غلی غشانی بیت دارد و این بیت بجات دولت بر دینم نوازی او چون عفا تبعی بی در و قیام کار و او اینه ای و اینجا کلمات از دنیا است و در بون حاصل کردن و دل کردن عفا سبوح و معنی بیت است که در جهان کار و او اینه ای سمانه طفل بی در بیکار است اگر بخواهی نیم نوازی کن ای دل خود را که بر عیت معانه تبرک و تعصیف نواز و هر روز او کن چنانکه سبوح و ستان نال را در حال غلی نواخته و میرود بود و آن طفل خان است که چون در ستان نال با نای سياه و روی و میگوارد و میگوید نازده مستغرق تو که در بر سام ربان که پیدا بود بر سمانه سام و چشم بند و فرود نال را بکنند و ایاد اخذند چنانکه در ناله مانده است نقش

AD

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





و منقوش و بدو داخل بجای سئو نمود و منزل ارشد اول فرامست و آن درج عقب است و خط است و دور  
است و موجودات شوم منزل است ارشد اول درج خارج عقب است و آن نیز خط است و نام بیشتر مرغ و نام  
منزل فرامست و این سرکش ولی و خان و معنی بیت است که آن قوم که دو پادشاهان باکر ایشان رفت عقب  
نار و کاوه و کل و کس و بدیدند از این موجودات و سوار عهده ای بی خودی و سرکش و مودیدند و قسیر خاتم از پیش  
و درام خورد و سفران ولی و خطان بدیدند که بیشتر از آن خورد و از عقب وجود میراد با شایعنی و درج از غای قدیم  
ندارد و چنگک و ارسان یکدفعه آن دیو که باقی است نامن چو جئون و چنگک دیو است که در دم را  
در خواب و در کوبه و این منته آموخته اند که میخند و چون زبان سریانی نام وی است که در چنگک غالب  
تر است و ضمیر یونین بر وی رایج است و معنی بیت است که آن قومی را که در پادشاهان باکر ایشان رفت عقب  
دیو و چون خدای کرد و بدیدند از ساحت است که از آن ایشان خندیدند و ایشان بیرون بی آید از آن  
مردم غلط طبع این خاشا نهان است مانند نعیم این زمین خاشا که سواد که این نام پادشاهان است آن  
است بودن آفتاب درج اول است و باز در دم روز از زمین باز بگردد و آن در جنتی میخان است و نام داروکی  
که این منته آموخته اند که خازنه و آن در نوع است و سبب نام از آنی است که بر سر خنده بار و زمین تن بود  
و معنی بیت است که طبع بعضی گان از آن خود خفا خاشا را از گمباده است از طبع خاشا که معنی این که است  
و می کردند نهاده و معنی از آن قوم که این را که نام پادشاهان است از این که نام در اوست و می کردند  
منته اند و با وجود این چنین حمل و عقاب و طبع دعوی استادی و سخن دانی میکنند و برخاسته ای و گران طعن  
و طعن میکنند و کجایک میوه در باغ طعم و یک از این چنین میوه افکن یکایک معنی یکایک گوشت  
و میوه که است از این است و طعم میوه و مرغ و سبب استخاره کرده است و از جهت شایب از روده است  
و معنی بیت است که هر یک از ایشان از این طبع میوه سخن میگویند و طبع میگویند و لیکن از این طبع  
بخش من بکند و او است و میوه سبب میکند ای سخن مرا میزد و در از آن سفری آشنا میکنند و آن  
هم در آنجست و غده و فایده که من منته اند و زوال غمت و نقصان دولت من بخواب و یا چه بدست  
ظاهر میکنند و مرقه و سبب دارند سبب از این که نام هر یک در یک سکون یافت سکون  
عجب بی کسب میلا و دم کلون را بدیدند من برهن سبب از این که گویند که چه چارم بود در تن  
مردم دیگر سکون چارم چندین را گویند که با زبان است و آن بیان سبب و سبب است و این معنی  
افکن در او بدیدند و وقت و لاده احصا میخان و بدیدند و بیت نظیر اوست و معنی بیت است  
که از آن سبب که نام من در اخلاص صاحت و ملاحت و در یک سکون سبب و غمزه شده است و بیلا را  
از خنده و حسرت سبب از در وجود آمدن کسب و این عجب نیست چنانکه عجب نیست که در سبب  
ولاده مقام بر علیه اسلام حسن همدان بدوی زمین باز گردند از غایه و این معنی است و دان

و ان ابلهان در دانه بدوزند بدوست روبان دارند و کن برای اکثر آنان که خسته رکنند از نسبت روباه  
در زن بدوست سلبت خوار چرم در خور خرم و خوش هژدن سوزن و معنی در و بخت است که دانا ابلهان را  
گویند چه دانا ابلهان است و از آن تحقیق برایشان و دشنام و ستایش و هیزان بیرون میکنند و دیگر با برایشان  
گویند و سلبت ابلهان را که مانند سلبت روباه است بکن و از آن سوزن بسازد و دانا ابلهان را هم بدان سوزن  
و از آنکه رسم است که در دوران وقت چرم و خوش را رموی سلبت روباه سوزن میسازند و بدین چرم می دوزند  
و خوش را بر هیچگاه و ساربان لعاب طبع کرد که در کوی تنی کا و ساربان آفتاب و خورزان و خرسندگان مانند  
کا و لعاب کا و کوبت از تنخا انضج است و بدین کا که هستی خجسته خورن کجوش دارند دیگر و اگر دیشان  
لعاب خود را اندوزد و آنکه در لای خا که در و آنجا خود و دیگر کا و آن شبش چون کا و آن از خوش با بگردند از هر وقت  
هر بوی لعاب شیر بدیشان در ساربان بریند و چه اندازد که از شایسته باشد بعد آن را بگوید که در نجایب شیر لعاب  
نشیند احد است چون نزدیک خجسته برسد شیر بکمان از زمین بچکاند یک دو کا در ایند از اول و طبع از  
خواجه نظامی در رحله نزد دوزخ آورده است سبک کند است دایم در لعاب سبز چون دانا معنی سوزی است  
علاست که در بوی شیر بوی لعاب ریاده تراست و معنی پست است که ای خافا این قوم جاو که از جفا  
که زهره و موصوفه اند و بر سخا و فصیح و بیخود از آن را شیعه و فریاد کنان که ابلهان مانند کا و آن کشتی  
و احمد و بی خود و شیعه بسخا و شیرین معینه شونجا که کا و آن دستی لعاب شیر معینه شونجا که کا و آن  
این قصیده را منصف الطیر خوانند مطلع اول صفت صبح و خاص صبح که است مطلع دوم صفت و معاد صفت  
صفتی را در نفس کسم صبح طبع لعاب خیمه در خوانیان که در غنایب نفس دم سپهر پوسیده و نهان  
غیر در خوانیان گنایت از انسان است باعتبار آنکه در یک و از و از در سارکاند مغنایب عبارت  
از آنکه ناریجی است که وقت صبح در آفاق میماند و معنی پست است که صبح کا و آن که در صبح راز دارد  
بر روی و از و روی پوسیده از معنی صاف و نور شده و آسمان را که خیمه در خوانیان است معینه  
طاسا یعنی اندکی از شرب مانند طاب عطر میسازد و اهل آسمان مانند و دیگر که طاب لازمه شمع است  
و مقصد پست است که از صبح کا و آن صبح صاف و دید صبح را که در خور غنایب بقاء ماه را که بقیع  
چون ماهی را تب مغنایب آن ماه که در غنایب در و لایب غنایب بکلی از شیب و دانا و دیگر که یک  
که در ساخت و معانی آن ماه قدر است قبل از صبحی چهار سطر از روشن کردی و از یک جاف طالع شده  
و در بجز و ب سندی و آن را ماه معنی و ماه که سطر گویند ده را وقت صبح بدیم ماهی از آن  
نشمه کرده است که چون در آخر ایام ماهی ما تاب و تب همان میسر شد و وقت صبح بر طالع  
آخاب بشکل لال از مشرق طالع شود و دانا می شود و در آن حال بدیم ماهی مانند و آسمان بر کتب









چوگان میوه اینه وان توکان را در حبس العنفس میده است چون چندی بر این سر آمد بنام میر سید  
 میر حسن سده وان رستار را بجز در چوگان را از حبس العنفس بدون آرد و بعد اهل اسلام شربت  
 و قند و قند است که در جالبیت را بر سر شکر صاحب قبل بود با سگری بسیار و پادشاه  
 حبیب برای عزاب کردن خانه خند میهاد چون اهل کاه خند کشند و دیدگاه حقیقی را توید کردن حقیقی  
 پادشاه را با سبک ریز بای دوش میافزود و در هر سبک ریزه که بر سر شکر صاحب قبل فراموش  
 چون ابرمه و شکر او این که در کعبه معاینه کردن روی نه نیست نهاده و ابرمه با خند و دیگر کعبه  
 فی قولنا العار لکریغ غفر لک یا صاحب القبل اهل آفره و معنی هر دو بیت است که ای قون  
 چون لذت سرب کشی که با منی خیال و جوس که آب می ماند از دماغ خود پس کن و چون باغ  
 وحدت ای مقام تجرید و تعزیه با منی و سبب و در حقیقی ای همه از فضل را معدوم و ناخیز و ناخیز  
 هوار از دین بکن ای هوای نفسانی را از افروز و در کن ریزه که چون سبب غارت چندی و آب  
 هوس را از افروز و در کن کنی با افکار چوگان را در حبس العنفس پس چون آن سر سای ای نمای چو  
 و چون باغ وحدت با منی و چو هوار ابرمه که درانی کسی سحر صاحب قبل سپاه پادشاه و خانه کعبه  
 برای تجرید کعبه و دانی و افکار شمع و نامنا سبب که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 وحدت و چو آب هوار ابرمه که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 از مضایح و از نور استوار و الارض ذات حقیقی را در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 و الارض ذات حقیقی را در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 یعنی حقیقی که در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 معنوی است غل بکار کردن و در کردن کسی را از من و کاری سبب که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 که در دیوار بود و در چرخ بنده صاحب چرخ و مضایح که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 و خوشه که در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 ای با چرخ و در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 عقل و در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 کاه این رواقه را در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 و در دیوار و در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 دست بزیای شایع از حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 تمام شود و در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 و در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ  
 و در حبس العنفس که درانی کرد و با سبب غارت و آب هوس و باغ

[illegible]











[illegible][illegible]

حاجب منب ترمایان بود و مد معنی بیت است که اصف و از هر شاعر شریف ترمایان محض ترین علوم میداند  
کشایم از راه موت از لغو غایم سازا موت از غیلا کشیشان از کشش جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان  
از موت نام عالمی است از نهاده عالم از موت عبادت از امکان است و آن سلام دیگر از کبر و است کشش از راه  
عالم ترمایان و کشش از موت شمس عالم ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
یکجا نم که آن وقت هیچ و بقیش بود و نماید بود و سازا عالم از موت که بهیول است بیان آنکه یکجا بود و دو  
آمد چون فرودست محققان هیچ و بقیش بود و نماید بود و سازا عالم از موت که بهیول است بیان آنکه یکجا بود و دو  
و خاصه در آن دست چگونه آورده اند هر دو بیت آنکه و کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان  
ناشن از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
که سخی از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
سوزن از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
نور از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
رفش از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
و آن را بهیول است از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
و کشش از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
چون کسی را در کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
محضه کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
در اصل محضه کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
بر آن محضه کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
مسائل از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
وجود و علم و حیات از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
محلول شود از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
مرحوم است از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
و قدح از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
از آن مرحوم است از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
طن و شمشیر از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
ان که قدرت از کشش از راه جوی و کشش بنفشه جوشن ترمایان و معنی هر دو بیت است که هر دو از دست محققان  
و با کسی حق نمیکردم مقتضای حال از این چیز پرسید و تم گفته بکف عظم من کان فی المذهبین یعنی ظنی که در گذار

[illegible]



باستخفاف کین و چون دارا با سکه جناب کرد خاک مذکور بر سر کشتن تراغیبت کند در آن حضرت و با کت  
نواست باید که از آن هر کس کفی قاصد شوی تا زبان و می شود فصل مسند بان الله و الله تعالی عن عوفانی  
یعنی هر کس کوی دی خلقانی که گواهی میدهم بدست کسی که خدا می خرد و چنان است و برتر و بهتر است از هر کس که  
یعنی آنچه در ایهات بالا گفته از آن مختصالی عالی است و لفظ تعالی برای تاکید گردانده است سبحان الله  
نهادا ترا سکه چنانچه هست بعد از استین خالی که برست و استین با وجود مسجی و غیره علی السلام حقیر  
با دانه دوم ترا داخل کند که او را در استین بر راست و صاف و خالی بگردانند و از هر یک است در حال بکار است  
بدن ساس مشرب بار در سینه و در دست چپ مثل هم را دست که روح در استین بر می ماند و از هر یک که با ساس  
که مشرب بر سر استین بر می میوه و بدان روح بر می چنان شد و معنی است آنست که ای وزیر و صاحب خلقت و قهر نژاد  
ترا بر حق و تحقیق بدین پنج چیز که در دوم جهت مذکورند سکه خود را در این کیمیا که عیسی علیه السلام که بر راست و چپ  
کافی بود تعالی و خلق انسان فی المبدأ و کمال الله به و بر می گرد و مشرب بار در سینه بود و دست چپ بر سر علیه السلام که  
بدان دست روح در استین بر می میوه و بدین سکه بر می گرد و روح عیسی علیه السلام که بدان بر می گرد سکه ترا سکه خود را  
داد و نفاوس و بر سر او بقیع بیست و شش سکه را نفاوس فی در انسان خالی است که چنان  
وقت پرستیدن آنش از این مذهب با آواز اعلان مردمان جمیع شوند و فی سینه عیسی که در او آب انداخته و آن  
آن آب روح بر ریزند و آن روح بالای آب باشد و میان نشسته و در حق فتنه است و آیه که مذکور شد  
و بر سر سکه و در معلق با ریزند تا شش سکه سوی اهل یوحنا زبان و سرایانی نام مردی بود و او را چنانچه خوانند  
بود و آن چنانکه او را دست کرده است و آن چنان خوانند و نفاوس زبان یوحنا را بجا خواسته و شش سکه  
نام مردی مشرب ترسایان که در آن آفتاب پرستی پیدا کرده و بجز نام مردی در سب که با سکه حضرت رساله  
علیه السلام بر سر کوی صومعه ساخته و مشرب نشسته بود تا اسلام آورد و معنی است آنست که ای وزیر و برادر من  
بر سر سکه ترا سکه خود را داد و بخشین و بدین سکه و لفظ بعد از سکه صومعه الله را مشرب چاه ترسایان  
و آن جهان است که در ترسایان چاه روز روزه دارند و در سینه نشسته و بعد از چاه روز روزه دهند کنند  
و پنج ششم روز را که از آن آفرودان روز روزه باقی مضاری است لفظ مشرب عید مضاری که بعد چاه کنند  
و اهل روز عید مضاری که در آن روز ایشان در صومعه روزه و پرستش کنند صومعه از روزی را گویند که در آن  
روزی که مضاری در آن روز روزه دارند و آن صومعه ماکو نه بر کوبه یعنی ای وزیر و برادر من این پنج چیز ترا سکه خود را  
داد و باکی بر می گرد و بر سر سکه ترا سکه خود را در دست بر می گرد و عیسی انبیا مشرب صفت کردن و حقه  
خارج کردن و یوسف نام مردی در دست که بر می گرد و ترسایان با بر زبان مسموم کرده بودند بدین معنی که  
تعالی بخود تو علم علی بر می بینا و غلبه چون سببا با هم شدن چنانی که همان در نه در حق موجود و مبداء و خالق  
منی و چون در آن و معنی است آنست که ای مجموع تراهای بر می از خلقت شدن و یوسف تراهای و برادر

عیسی علیه السلام از یوسف است سکه خود را که در این بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
علیه السلام از یوسف است سکه خود را که در این بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
در آن سکه که در این بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
زاده و آن خلقت کند و خلقت شده بود و یک دست و بر می گرد و عیسی علیه السلام مختصالی آن خلقت خدای بکشت و چنان  
و آن خلقت شود است و از این معنی است که در دست و معنی است آنست که ای مجموع تراهای در یک دست  
خدا که در بر او بر می گرد و بر می گرد و آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
کاکه بود و در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
و آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
سر است و در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
و آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
مید که در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
یعنی اگر چه در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
و بار در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
که الله ان لا یخفیان که در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
بست بر او با برای زیارت و است مقدس بر او فرمان ده تا سکه خود را در دست کنم و خط استوار و خط حور و خط چهل  
آیه او بر او ترکتی که سکه در دست بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
مکده البروج که در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
و از تقاطع هر دو خط خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
نیلست نظر دو کوب که یکی از کوبی در خم فغان و با بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
و کوب نظر نیلست با سکه و از این نظر دوستی و عداوت است و در سکه خلقت بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
با هر کوبی که در آن خلقت بر کوبه است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
در دعا با هم نه و حقه و معنی است آنست که ای مجموع تراهای تقاطع استوار و خط حور و خط چهل  
بهد ای بکده سعادت بر نیلست که کوب مشرب بر است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
یعنی سعادت بر نیلست که کوب مشرب بر است و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در  
خط استوار و خط حور و خط چهل و نیلست و بر می گرد و با یوسف تراهای که در آن سکه و در سینه و در

[illegible]

بجای چنانچه در متن است  
معمول است

[illegible]



[illegible][illegible]

و این جمع در آنست و از آن بفرین زبان بار آورده است و از آن بفرخ ملک سارکان مرادند و خود سارکان است از آن قباب و از آن  
رخ ملک خلعت و خود سار خاوری را خلعت و معنی پست آنست که ای ساقی حاشا رخ را در شراب مرغ کن از آنجا که گوشت  
چه با نوسنه رخ قباب طالع سلطه و سارکان را که باید دست و پای میمانند از روی آسمان هرگز باید نه هیچ کجوه جامع بین  
درخت آسمان رخ تا قیصر چه بر زمین جامه جیستر آسمان است از آنجا که پست است از آسمان سرخ  
که رویه عظمای بودند و معنی پست آنست که ای ساقی بین کاس آسمان کبود لباس که گوشت را بخورید نه دست از زمین  
باز نماند و قرات است از آنجا که خود برکت ای سارکان را در هرگز باید نه یعنی شراب هیچ پست از آن را از آنجه مراد است آن  
کیود لباس باید که در بند برآید از آنجا که خود برکت ای سارکان را در هرگز باید نه یعنی شراب هیچ پست از آن را از آنجه مراد است آن  
ای سارکان که کوی بسیار رخ که ملک کوه درخت چایه بر زمین گسترده اند و سبک پست آنست که ای ساقی صند و صند بر آن  
در شراب چنان سلطه نه بر آید که در هر جامه ای شراب بسیار بر زمین افشان و شراب بخوشی و معاشرت را در چو شانی  
بهر چه بریزد بخوش آن ای تمام برین هر کوی دست نموده کرده و سبک پست آنست که ای ساقی صند و صند بر آن  
در هر کوی صند و صند بر آن ای سارکان را در هرگز باید نه یعنی شراب هیچ پست از آن را از آنجه مراد است آن  
فان از شراب سرخ در هر کوی صند و صند بر آن ای سارکان را در هرگز باید نه یعنی شراب هیچ پست از آن را از آنجه مراد است آن  
در ملک ایوان از آن پست است و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
از ساقیان مجلس است که شاهان در نوبت و آب زهریات در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
کا در و در از آنش موسیقی است آنست که کا در ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
و آن صند در شراب صند و صند بر آن ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
سار می بود و او خال در هر کوی صند و صند بر آن ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
اسب برین صند و صند بر آن ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
زاینده که کا در ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
از کوه طربانه که کا در ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
از کاس و سار می ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
بر شراب سرخ چنان صند و صند بر آن ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
و ساقیان مجلس کوی ایوان بزم و آب و شراب و موسیقی و سار می ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است  
گویند و این بیت در صند و صند بر آن ایوان در شراب مرغ و کا در از آنش موسیقی است آن در کاس و سار می ایوان بزم ملک است

62

[illegible]

11



وقت حاضر از آن منتهی و خارج که هنوز در زحمت کوشش رشتن می‌افراط می‌کند باید از هرگز حبسش عسکر و بارش را که  
توان نتوان و معصیت آنست که نای آبجو کی سپاه است کی خروجش بیست است و ده انگشت نای زن  
که بر سر او اجتهای نای می‌بندد که در حدیث گفته اند باغی و فو که بر سرش وصل کند کی بر سر او نای وصل کند  
تا بیخ شاد و در دهانت که بر سر نای باغی نای وصل میکند و در او نای شادی آید آه از او در او شستن بر آید و آه  
تا بیخ از آن نسبت کرده است که بر سر نای بی مانده و از قلب نای زن در مانده است چنانچه شکر که فو که در او نای  
در یک ایک بیخ وقت از او بیخ شکر نشکر کی چنانچه فو که در او نای است که کوب است که در او نای فو که  
و اهل منده از اجتهای خواننده و ملک به آن شکار خانه و سگ گردان و شستن است و معنی بیت  
آنست که حلقه وقت شکارگاه است از آن روی که چه در دست او دور و دور و سگ تصور کرده اند و لیکن بیخ  
وقت از آن شکارگاه بیخ جاور ای شکار کنی یعنی آوی چیزی در آب و کور و بیخ جاور شکر کردن شکر  
و از آن بیخ حاصل شود با ماه می‌کند شاه ملک که روی عالم فو که در او نای شکر نای ماه سازد از به  
بر صفت تو که آن ربی که بکار از بغل که روی شاه ملک آفتاب ماه طعام بر که گرفته بیخ  
و از بیخ هر دوازده ربی که در زحمت کی و باغی نای و بیخ جاور جبهه و سبب و معنی بیت آنست  
که آفتاب که پادشاه ملک است هر بای زحمت میکند ای در هر بی که آه که در بیخ میانه و باغی که آن  
عالم سفلی را امید که به آن سود جانیان است و عالم فو که در او نای این عالم را که مدت نه فو که در  
شده است و نای توانی از آن دیده است توان کی سید یعنی چون آفتاب از بیخ جاور انتقال میکند  
و در بیخ سرطان آید هوای تابستان شروع می‌شود و در آن وقت منتهی در باغین و وقت از درخت می‌شود  
تا آنکه در بیخ سنبه می‌آید و چون از بیخ سنبه نقل میکند و در بیخ میزان می‌آید فصل خفیف شروع می‌شود  
و برگ دریا آغاز می‌شود تا آنکه آفتاب در بیخ و قوسی می‌آید چون از قوس نقل میکند و در بیخ جدی می‌آید  
و در آن شروع می‌شود و آن وقت صحن سرای هزاران است و در آن وقت برگ و گل می‌شود و کوزه  
در باغ دروغی مانده و در فو که آه که در شب غایت درازی شود و بیخ یعنی از زمین و درخت حاصل می‌شود  
به آن سبب عالم را فو که در آن کشته است تا آنکه آفتاب در بیخ حوت آید و نوحه نقل کند و در بیخ حمل می‌آید  
فصل بهار شروع می‌شود و باران نشان بارد و در زمین می‌شود و باغین برید و درختان سکود و گلها و گیاه  
کو تا گیاهان پیدا شود و انواع نعمت در جهان پیدا شود از آن آفتاب که شاه ملک است عالم را که مدت نه فو که در  
فاقد نه شده است از بهر ماه می‌آید و در فو که تو که می‌آید ای عالم را یعنی نای که ناگون منعم و تو که آن  
می‌کند و چون از آنجا بیخ نور می‌آید که با آن و در کی می‌کند از بهر نه از هر کی نای که در زحمت  
عالم کینه ای نه جهان پیدا می‌آید و بد آنکه آن آفتاب در بیخ ثواب در هرگز از آن رزق مشغول شوند  
و تخصیص در کی بکار و ای بیخ نورم از خجسته کرده است و دوم آنکه در زحمت بکار گرفته و چون آفتاب

دو زاده افضل و مع نامشده موسی برپای شرف و کلاه بر سر و در آب خنجر آوردند آینه سکندری نام  
مردی ساد از اقربای معتر موسی علی السلام و او از درگاه و ساحت و لغو و خوار نهاده بکشت آورد و در پیش  
معتر موسی پیشتر خلق را بدان کافور نیکو کرده کوه سار بست گردانیده بود و در کوه برج کوه مرادست و از برج به چرخ  
مرادست و در اصل کوه سکندر گویند و معتر موسی علیه السلام را بر سر از آن کشیدند که اندک مدت در سال دوادگ  
برین کوه سفیدان معتر شجاع علی السلام را بدان هم پیشتر فرستاده بودند و آب خنجر کشت از آب حیات است  
و آینه سکندری کلمات اردیاباست و در اصل این آینه سکندری آن آینه را گویند که چون سکندر را جتوه عطا شده  
فرمان خدای تعالی نعم در حوض خلق را مقصود و بهر آن آمد و در اسکندریه تزلزل کرد و آنجا تخت خود نهاد و مردی بزرگوار  
برای کلبیان یا تخت بجا نشست و در گذارده را بمانده بلند بر آواز داد و آینه بزرگ ایستاده کرد و آنجا دیوان  
گذاشت تا فکر کشنی قوی زور ابد بجا نهد که در کشنیان نشیند و وی سوی تخت مذکور نماند و  
بماند هر کس شتیار اورد آن آینه بینه کلبیان تخت را چرخاند تا آوازه آن کار کند و بدانکه مصرع اول بر اینست  
لعل و شمر است و معنی عبت آنست که آفتاب کشته افک است اول درج بر آید همچو موسی علیه  
بجز ابر و روش و دیده درج کا و آید و مسجور سامری کا و اید بر روی اول آفتاب درج حل آید و در احوال  
و در بنای قوت خود از بهاری را بیاورد و چون درج در آید نیز از آن بیارود و درج حل و نور زده آن  
آفتاب قوی حال شوند چون آفتاب درین هر دو درج باشد تا در نظر او بخوار از دریا بر خیزد و جوار و در آید  
با دریا قریب غلبه کرد و چون کوه نمیزد بر سر از اوزان بر نیجه سواد پس کوی آفتاب بماند از دریا که آینه بینه کشند  
سمانه در هوای آرد و در دومی ریزد و این احوالی است و تو اذکار از آب خنجر می و تا کوی جهان مراد است  
که اید بر آمدن آفتاب بگل و قوت حاصل میشود اما این معنی عبت است و بعضی از آینه سکندری جرم آفتاب بود  
دارند باز چون در خاص صفت تر از وی ملک باطلی خوانند صفت با آذنی سخن وزن کردن است  
و تخت بمعنی باطنی است ای وزن کردن از آنی تر از وی ملک برج میزان مرادست و حل زبور را گویند که از در  
ساخته باشند و از نام ماه یا پسرایان است و آن مدت بودن آفتاب درج و قوت است و افضل در آن است  
و هنگام برگ مرادست و بادی که در آن ماه بزرگمای درختان بریزد آن را با آذی می خوانند و در اصل  
قوتان بزرگمای درختان مراد است که در هوای قوتان در می شوند و با سبب باز در آن بر زمین بچینه می کشند  
و ضعیفتر بر شاه ملک عابد است و معنی معقول است و تر از وی قوت است و حل قوتان نیز معقول است  
و ضعیف با آذنی قوت است و معنی عبت آنست چون آفتاب از برج حل می آید و در آن آینه درج در مدت  
نهمه می کشند تا در میزان آید و میزان ادر امانند در خاص وزن کردن که چون درج قوت رود با در  
آذنی از آن درشتی سازد و زبور بخواند را بر او یعنی آفتاب باز در میزان آید و فصل قوت است شروع  
سند و بزرگمای درختان در وزن کردن گرفت تا چون آفتاب از برج میزان در عقب رود و از عقب

هرچ فرض نماید واده است شروع شود و باد آذری که باد خزان بنزدن کبر و ارضعت باو آذری برکمای زرخان  
که زود شده اند برین بنجه شونده و آن برکمای زرخان غایب کوی روز بروز است که مروری زمین رفته اند  
و هر ماه باه پاسبان است و آن مدت بودن آفتاب در برج میزان است و او در دو شب برابر شود  
چند اسب باین دست که در اوزن مال برند و او در جنبه روز و شب مراد است براف یعنی دنبال یک خانه  
برابر رفتن و اسب بخاری و دیک اسب و دیگر اسب که با راست که برز عید مردمان و چهار روز دیگر  
که چونند و اسبان و اندین که اسب باو بخت کند و پیش رود و آن کس از دیگر می کرد و برود  
پست است که عید آمد و هر کان باد و اسب چینی ای با زود و شنبه مال می آید و او در دو شب یک خانه  
ای را برود و خانه در خانه ای که در یک بخت و او در آن دو اسب بسته اند یعنی چون آفتاب در برج میزان آمد  
روز و شب برابر شدن کوی روز و شب و کسند و دیگر دودیده شده اند و هر دو برابری در دو شب که بی آن  
هر دو بر دیگری بخت لینک است که پست است که آفتاب در برج میزان آمد و روز و شب برابر شده و هر  
و ماه شروع شد و هر رسید و هر کان روز و شب که برابر شدند و مال می آید و روز و شب چنان برابر شدند  
می آیند که کوی دو اسب نیز دوده اند که دیگر که در دودیده شده اند و هر دو چنان برابر می شوند که یکی از دیگر بخت  
کردن بتواند و آن هر دو اسب از آن عید شاه خزان چرخ بین با دو غلام روز و شب این وقت خزان  
کنند و آن که اختری خزان شاه نام پادشاه ترکستان است و شاه خزان چرخ نکایت از آفتاب است  
و در سفر برنده است و زنده مانند طفل و او در یک سید قام دارد و ملوک ترکستان بدان سکار نامند  
و نیز نام خزان است و اشتهر نموده است و در سید قام که بدان ملک سکار نامند و نام خزان ترکان نیز  
روز و شب سان دو غلام است و دانسته این و آن که در نامی مهر خزان است و بر روز و شب است  
و این ضعیف قدیم است و معنی پست است که آفتاب با دانه ای است که روز و شب دو غلام و نیز  
همه و آنکه سکار نام کرده اند از آنکه سید است و شب را اختر نام کرده اند از آنکه سید است و هر دو خانی  
او سیکند و نام روز و شب و سکار چرخ مریم از آنکه صبیته مهر کرده بسان مریم است و چرخ جوهر صبی  
نه مهر کیت از باران که در است که از آن سزار میسانند و نظیر دوج و اهل دمی را گویند که بر سل علی السلام  
در آستین مریم با دان اله تعالی و صید بود و مریم بدان و هم ساخته بود و او چا بریدن باو غلام است  
که بداد درخت اکنون با مریم و زعفرین برین بر شاخ عاید است و معنی پست است که شاخ درخت اکنون  
چرخ مریم و دوشیزه و او سوار است از بریدن با که هر جم بر سلیمان خا می آید و او در است و نظیر جوهر او  
سلیمان اکنون صبیته مهر در میان شاخ پنهان بود که دست حل است و در جوانی است که بر آن آدمک اند  
چرخ مریم را که از جوهر و در و حاصل پست است که از آن روز با که آفتاب در برج دلو نام آنگاه که چرخ  
نزل

رفت بدست نامبر دشت الکوری ببارود چون آفتاب و وزیران آمد دشت الکور آمد و باد صبا بارور آمد  
ای بار الکور نمودار شد گوی دشت الکور بر آب دشت باد صبا در چرخش و چنانکه مردم از دم جرم حاصل حاصله شده بود  
دشت الکور از دیدن باد بارور شده دست نهامه چنانکه گرن حبیبی نهامه دکنار دورادی بار الکور حبیبی نه  
دکنار خود کرده است و از برای پروردی چنانکه علی بن افتره روح و دکنار مردم موجود شده بود و چنانکه دشت الکور از نظر  
روح بارور شده است و چنانکه حبیبی علیه السلام حجة اجماع اموات داشت چنانکه حبیبی نهامه که از الکور ساخته  
موجود اجزاء اموات دارد یعنی زندگان بخش معاشران است عید پرورد کند تا پیش وادایجی مرصع و دراکند  
برگ دشت معجزی عید پرورد کند و از بار الکور است و در مرصع برگ است از رخ دشت الکور است و در اجابیه  
و مرصع سرپوش وادایجی زندگان گویند و اندر برگ و بوی و دخت الکور و میوه های دیگر از ترغابش نامساب  
حاصل میشود و معنی است که بار الکور را یعنی خود میانه نامش نامساب وادایجی میکند ای از نامش ماه الکور  
رنگ بوی مرصع و در اجابیه نامساب را صاع فلک گفته اند و دشت الکور که نور آمده اند بنابر متحقق  
وادایجی شده اند ای پوشش دشت الکور از بار الکور شده است و چنانکه بوی گرفته صاع و دشت و در دشت  
خط معمران شده برگ از ترغابی رری گرفته الکور و اسباب رری رسیده صاع آب و بوی رری  
وعلنی است که اهل سند از امر کی خوانند از انوار خوانند و صاحب صاع را گفت و در این آید و بهیچ نمیشد  
چنانکه معمران نمیشد و در حکایت خوان و معمران صاع را می است خط معمران قنوی و معمران که معمران  
برای دفع بوی و برای دفع با صاع خط معمران و رنگ نمیشد و الکور معمران که کون یعنی رزو  
و معنی است که چنانکه شراب الکوری بهیچ نمیشد که رری گرفته صاع گفته اند و در معمران آورده است  
و در کامی الکور که رز شده اند و در دکنار که رز شده اند که کون نمیشد که معمران برای دفع صاع معمران  
برشته اند سار با صاع بر رری چار باره درون خنده زمان چو رنگینان ابروردی و اجری سار شک  
شاخار شاخهای کش و اجنه و یا که یکو آینه باشد چار باره آن و در اجابیه و در الکور که یکو یکو رنگ  
بر دست زنده و از آن ای موزون خیزد و از ترغابین دفع مرصع نمیشد و اجابیه رنگ و دفع  
است آنست که شاخهای کش و از یکدست که رری چنانچه چار باره رز شده است برادر مرصع و در الکور که یکو یکو  
کون نمیشد که خنده رنگینان یعنی چو خنده رنگینان است که چو خنده رنگینان است چنانچه خوش باشد و در معمران  
و در الکور که رز شده که رز و در الکور که رز شده که رز و در الکور که رز شده که رز و در الکور که رز شده که رز  
چام هر دو پس از آن دفع علیه السلام برون و لوا و علنی و دکنار و در الکور که رز شده که رز و در الکور که رز شده که رز  
نمیشد و مرصع که رز و در الکور که رز شده که رز و در الکور که رز شده که رز و در الکور که رز شده که رز  
در سنج چنان نمیشد که کون که مرصع چام که سیاه اند ای و اجابیه و در الکور که رز شده که رز و در الکور که رز شده که رز



امده اند و سرگشته اند امروزه افکنده بر سر توج نمانده مفت حیل و دایگی جاربیط مادی نظمه آب منی را  
گویند و چنانچه از نظرسال یاده رفیع و بهیوی رفیع مداشت و این استعاره غنلی است و سه فوج حاربت از کانا  
و بنای و جویانی است که هر چه در جهان موج و دشت و از این چه می آید و دشت میگویند بت از دشت آسمان است  
که باطل و غنیمت و از بهر اسبیط چهار طایع مراد است که اجناس مغز و این جهت و روح آخان شاه است و معنی  
جهت است که ای صوح و مرود نهایی طایع نظمه ای مایه و بدل لای می افکنده از بهر آنکه سه فوج ای آنکه ای و بنایه  
و جویانی است و در طایع که اجناس غنیمت و جود و دشت یعنی هر چه و دایگی و کانا و دشتان و نبات و گشت درخ  
و دشتان و جویانی است و در اجماد و نبات و جود و دشت و مفت آسمان و دایگی و چهار طایع مادی هر یک که یعنی نشان  
سر و دشت و کسب است که ای صوح هر چه از کانی و بنای و جویانی از چهار طایع بنابر سیر اسفاک و این جهان پیدا  
می آید از امر نافه موج و دشت و این برکن نیکون است گشتن حاسه تر از دشت و دشت سب بود و کوفت و حشمت  
و در امید بهتری روی نمی آید با یورده و دشت و کانا و دشت و مفت آسمان و دایگی و چهار طایع مادی هر یک که یعنی نشان  
و یکای مغز و افکانه حر و دایگی تلخ است که از بهر کوار می سازد و این مایه از با بلای و خواند و آن گرم و وسیع است  
سعدت نام شمر شمریت که صراحتی غایب خاص و وسیع است وای سب است و این هر دو منسکند و دشت  
نظریه است و گشت و افکانه که در صراح او است استفاده معنی تقریر و آزار است و معنی جهت است که ای  
صوح برای گشتن حاسه تو همین در دشت سب است که از او مطلب می آید بهتری صید از دشت  
یعنی برای گشتن حاسه تو همین در دشت سب است و این کانا حاسه فاسد است که از این حشمت می آید و تو به  
بهتری صید از دشت که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
به دشت صبر و حشمتی خود از دشتی میزند و نشود بلکه اسما را زیاده کرد و دایگی سب افکانه شود و کسب که بیایه  
است که کچا که مرادی صاحب اسما را که وقت ضعیفی بن حاشیه صبر و حشمتی خود از دشتی میزند و نشود بلکه اسما را زیاده کرد و دایگی سب افکانه شود و کسب که بیایه  
شد و افکانه شود از دشتی میزند و نشود بلکه اسما را زیاده کرد و دایگی سب افکانه شود و کسب که بیایه  
حشمتی است افکانه کرد و دایگی از دشت سب و دایگی حاشیه صبر و حشمتی خود از دشتی میزند و نشود بلکه اسما را زیاده کرد و دایگی سب افکانه شود و کسب که بیایه  
افکانه بنام دشت اندک کسی حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
بر کسب خواند است اصبر حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
پاور و دایگی حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
دایگی حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
افکانه بنام دشت اندک کسی حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
بر کسب خواند است اصبر حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
پاور و دایگی حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
دایگی حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
افکانه بنام دشت اندک کسی حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید  
بر کسب خواند است اصبر حشمت و کسب که مرادی صاحب اسما را که قوه رفیع و قوه فکام ضعیف شد و اندام نهاده و سباید

که در سر و پای کارند برگ او میزد و کار اندک بسیار می انداخت و چون باد و نسیم می کردند و در آتش برنج و گوشت که در آوا  
ندگی با دوان بر تنش انداختند و چهار دانه انداختند و اهل خانه را میگویند چنانکه نظیر فارابی گویند وقت است  
که آب و لعل در دزدی سپاه عشق را سکر با دوان دهد و از نظم دزدی که فایده است است در دزدی است  
و از دزدی است که سکر مستقیم در است و تغییر بین بر جعفر عابد است که درست با مذکور است و معنی بیت ای  
دروغ خنجر که بر لبش بر یک کند ناست احم که سکر مستقیم که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
دروغ دانی و از خلد غایبانی خاص با و سکه بیت است که ای مروج خنجر که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
خنجر و توتان خنجر که در آن خنجر خاک شود و از دوزخ نانی خاص با و سکه بیت است که ای مروج خنجر که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
قایم استاده و باطلی خاص سلطان شطرنج باز در دست و غالب و سر آمد و را گویند که اوستی باری خواند بر دوزخ  
مبار در سر آمد و را گویند که اوستی باری خواند بر دوزخ مبار در سر آمد و را گویند که اوستی باری خواند بر دوزخ مبار در سر آمد و را گویند که اوستی باری خواند بر دوزخ  
امام خانی رحمة الله علیه در معنی های دیگر گفته است بر خنجر نظیر دوزخ مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
رخنه و قایم خنجر آسمان از خنجر است که مروج که برگ خاک است بر خنجر خاک است و مستقیم که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
زین اظلم شمشیر است و آن زین چمن و کا شمشیر است که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
برجی است از دوزخ و در دوزخ است و آن خانه مروج است و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
مروج است و معنی بیت است که ای مروج خنجر که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
دو حره است و مروج از دوزخ است و دوزخ اظلم شمشیر است و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
و آن تیغ ستاره در دزدی است که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
سوزنده گوشت و با بر سوزان دوزخ است و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
چو بخت جوهری سخت حساب خنجر خاک را گویند و آن خنجر چمن باشد که می سبان بران خاک برگ کنند و از دوزخ  
گشند و سخت جوهری سخت حساب خنجر که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
کرای مروج و شمشیر خواند و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
ساخته است و دوزخ از دوزخ و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
خنجر چمن را گویند و دوزخ است که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
سپاه که گویند یعنی دشمن و دشمن موت رسیده است و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
مر ملک معنی خنجر است و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
جنتی که دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
تواند بسبب بفرود آمد و باره کند و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری  
ناز هلاک این است و دزدی خشاک میانه مستقیم در آتش مرده میبد با ناز هجاری







[illegible][illegible]





[illegible]

معدی منبر عیسی علیه السلام و نام هر دی از اهل بیت امیرالمؤمنین علی بنی الهدی چون خاتم حبیب شود و جهان همدان  
برین همی داده است تا ظهور اسبابها و بخار و با کثایت از پنج حرکت است و در ده راه از آن برخیزد و است معلقت  
انگیزد و مسجدینا و عیالات تسبیح مثال اسباب دنیا و دنیاست و ضمیر پیشین اول بر معدی است و ضمیر پیشین دوم بر زمین  
عاید است و معنی پشت آنست که چون مشغول من از غیبه که دوی و آن که مدعیان بعضی اهل حق است که نشاء با دانه است  
عاید که دوی و آن بر سلطان کسایر او هم چند سالی است که در میان است و آن عتوار را بداند روزه و دانی از پنج پادشاه  
که بخیر برین معلقت بخیر وقت و بخیر خوش و بنام چاه و صید که دوی مشغول جواب داد گفت که چند شب دولت بهم  
گفتیم اندک شب شتر و دو سگ تلاش و رضا کردیم که غرض شتر و سگ بران گفت که دوی از حق نشاء ملک فاضل کس  
مسکون کن بر کن که بود با کثرت من و کسب و هم میفرم که دانی برای زینت و زیب بر دوی خانه فعال کرد و مردم  
و ضمیر پیشین اول بر چند ده جای است و معنی پشت آنست که دایم غافل از محاسبه سید که چون من از حق نشاء و از غشای  
صید که پادشاه و غیر آن سوال کردم مشغول بر سب جواب باس گفت چند شب من دولت در کاب پادشاه و در کثرت  
او سه بار دوی دیدم که پادشاهی کرد و بار بار او یکبار و ملک میانند از صید که چندان سگ و کر که است که از حق نشاء  
شیران دوی را با کثرت و ده است ای پادشاه چندان شتر و شیران از صید که نشاء است که از حق نشاء و ضمیر پیشین  
تمام دوی را با سب که دانه است و در کثرت بکرفت ربع مسکون فریاد او پنج مرتبه از پنج محض است که در کثرت  
عظ و دایره و سیاه نه چری را گویند که از یکبار و دوشش سر کشته را گویند سب که از یکبار و دوشش سر کشته را گویند  
و سب که با هم نیزند از غشای شتر و در کثرت کثایت آنکه در زمین است با اعتبار آنکه ابعاد دشت و در و در آن  
طول و عرض و دهن است و ربع مسکون یک مسکون زمین را گویند که با دانی است و معنی و غلظ و دشت و آن پنج  
سایان مشرق و شمال است و ربع از پنج اسد است و از چهار از پنج برج اسد است که دوی از پنج برج است  
و در حال پنج در دوه و مشغول نیز گویند و معنی پشت آنست که در صید که چندان شتر و شیران از یکبار و دوشش سر کشته را گویند  
از پنج پنج او که مردم با محض آن پنج است و دوی که از پنج شش شش است و از یکبار و دوشش سر کشته را گویند  
فریاد و دوشش در کثرت ربع مسکون را گرفت ای پنج پنج پادشاه پنج اسد که دوی از پنج اسد است که دوی از پنج اسد است  
و پنج مسکون رسید و تمام گفت ای پنج پنج شش شش است و به آنکه پنج پنج برج اسد را دان که است که دوی از پنج  
ترک ملک است و دود و دوی از دشت و پنج اسد شیران و دشت بر جای اول شاست و در کثرت طرف ملک است  
و از یکبار و دشت است که در ملک است و در کثرت فوف و ربع مسکون فوف واقع شده است و دوی از پنج  
از پنج مرتبه فاضل و ضمیر پیشین پنج پنج عاید است و از غشای شتر و دوشش شتر و شیران از یکبار و دوشش سر کشته را گویند  
اهل مراض و برش و بی فقر و دهن اهل مراض و شش و شش فوف و دوشش شتر و شیران از یکبار و دوشش سر کشته را گویند  
موصول بود و حال بر یکبار و دوشش شتر و شیران از یکبار و دوشش سر کشته را گویند و دوشش شتر و شیران از یکبار و دوشش سر کشته را گویند  
بر صوب نیز شیران و شیران از یکبار و دوشش شتر و شیران از یکبار و دوشش سر کشته را گویند و دوشش شتر و شیران از یکبار و دوشش سر کشته را گویند











[illegible][illegible]





[illegible][illegible]























































































[illegible]

خامش و منشا نشند از آن چه استقامت است گرد باز پیوسته چون طفلان بعید از تربیع گردیده است گزافه تر از آنکه  
گرفزافه ناسی که اهل من آن را کرات خرافه شایع بادی کرک و گرد گردان بر زمین بگذارد و بعد از شکست و دیگران یک گردان  
بهست گرد و از ساخته او سرگردان آب گشته اند و بعد از آن گردان کنند و آنکه بسایه و آنچه بای از مذهب است اما بسایه  
و همچنین گشته تا فکرها صفا گرفته و به پیش از بادی از وجه بانه و صحنی است که گردی از آسمان خلقی است گردان که نه گردان و نه گرد  
مؤثر ساخته است و از ساخته آن گردان باز میگردند چنانکه طفلان در بر طرف بادی سر گردید که باز می گشتند سیر  
با گرد و در گرد که آشتی کرده بطبع آشتی مان از و در گردان آشتی بر سر امداد است و از ساخته و در گردان سر گردان است  
و از گرد و حل مراد است که آشتی صلح با مخالفان بوده و از گرد و مشرقی از ساخته و صحنی عبت است که در سب ماه و نور گرد  
هر یک میگرد که بر تان بر سر امداد که سیر است با بر سر و حل گرد و در گردان و مشرقی سب با مخالفان آشتی گرد و در  
و آن آشتی از مشرقی باعث گشت و آن آشتی بطریق مشرق گردان و حاصل آشتی که گرد و در گردان و مشرقی سب با مخالفان  
و دیگران سب با مشرقی میان سیر و گردان و آنچه میسر است با بر سر و مشرقی با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مشرقی  
و از گرد و در گردان و در گردان سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مشرقی سب با مخالفان  
مشرقی از آن گردان است که در غایت عبت است و بعد از گردان سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
آشتی سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
مردم هر چه سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
و صحنی عبت است که گردان سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
آن سر و در سوزی از آشتی گردان مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
و دیگران سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
و عبت است و آنکه در گردان سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
و در گردان سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
چنان و چنان گردی و دیگران سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
آشتی از آن سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
عبت است و چون عبت از قوس از عبت و دیگران سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
و صحنی عبت است که گردان سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
که آن را در آن گردان و در گردان سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
و صحنی سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
و دیگران سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان  
از آن سب با مشرقی سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان گشته و به بعضی عبت سب با مخالفان























[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

















































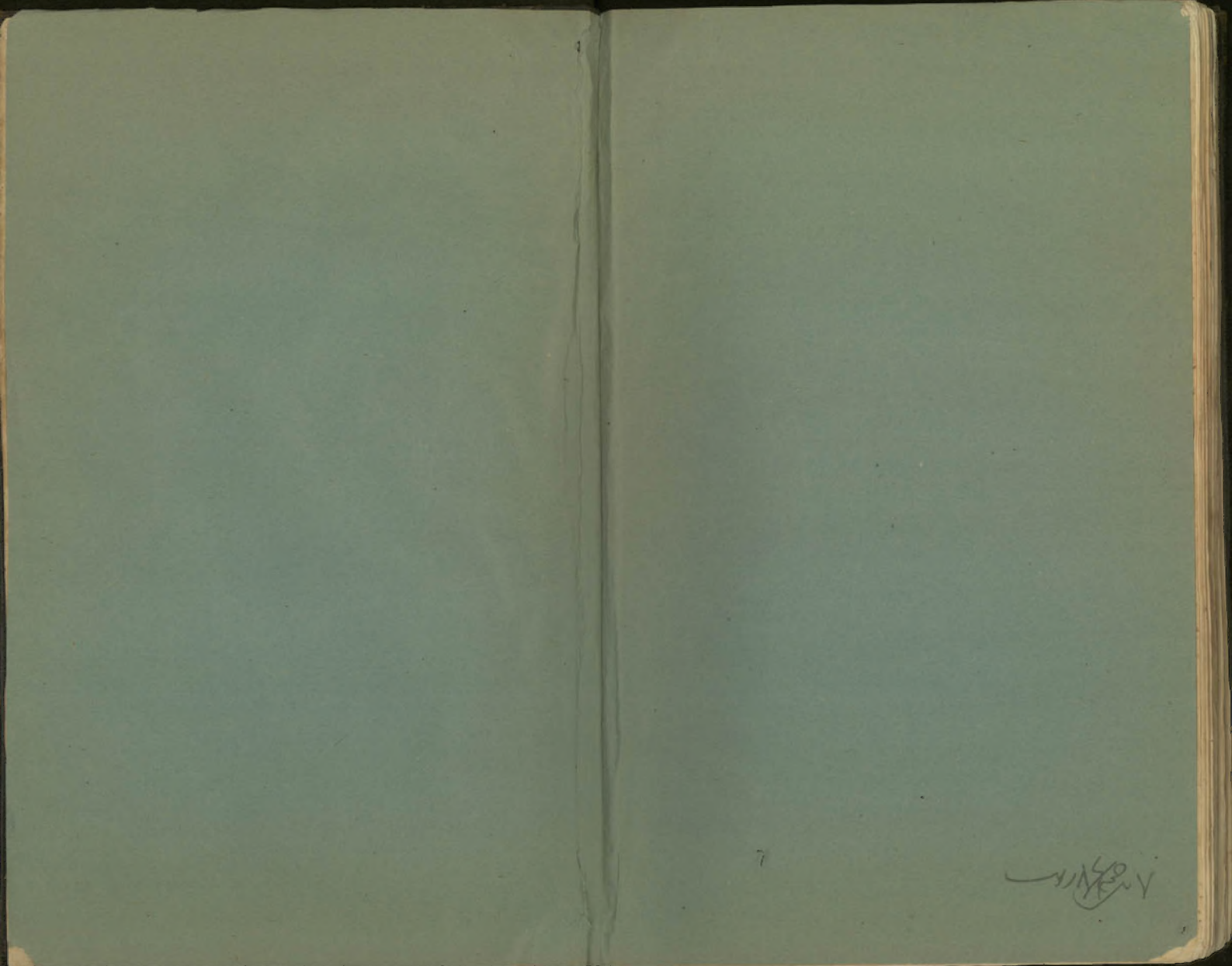


[illegible][illegible]





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







7

Y



